

Bahr-ul-Hayat is the most important work of Shaikh Muhammad Ghauth. Based on a Sanskrit work Amrit Kund, it looks like an original contribution since the author has woven Tantric ideas into the texture of Islamic mysticism by explaining them in the terminology of Tasawwuf. Since the original Sanskrit work is not available, it is difficult to make a comparative study of the original with the Persian translation but the treatment and the exposition of the subject is such that if the fact that the original work was in Sanskrit is ignored, it would be difficult to consider it a work of Hindu mysticism. Only a scholar thoroughly conversant with higher Hindu and Muslim religious thought could have attempted such a task. Manuscripts of this work are found in the library of the Khānqāh-i-Mujibiyah at Phulwari (dated 1022 A.H./1613 A.D.); the Asafiya Library at Hyderabad (M.607). It has also been printed (Ridvi Press, Delhi, 1311 A.H./1893 A.D.) but I found the printed text vague and inexact at many points and hence

مرتب و بحکمت ففقد او و خیر الکثیرا

بند امر کتاب بایب تصوف معرفت بقیة السالکین مستطیع الی الله العزیز



مصنف قدس المتقین قدامتین بان کاو باری حضرت شیخ مخدوم ابوالکلام

بہار ایچکار من سید حسن مہتمم مطبع رشیدیہ علی حاکم طبع پور

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنائے بیحد مر حضرت خداوندے را که وحدہ لا شریک صفت کمال اوست قادر
که گنبد گردون بے ستون سخلق بقدرت بی مثال اوست و وجود سکونت عالمیان نشان
توحید و افضال اوست و قنائے وجود موجودات از فردیت جلال اوست جل جلالہ و ہم
نوالہ سے ذات ہم آیت توحید اوست ۴ موت ہم غایت تغزید اوست ۴ دور و دفر اول
و تسلیمات بی پایان بر روح خواجہ مطهر خاتم پیغمبران صاحب جو دو صفا محمد مصطفیٰ صلی
علیہ وسلم و علی آلہ و اہل بیتہ میگوید بندہ امیدوار است بر رحمت پروردگار که این کتاب عجیب
و غریب از ہندوی زبان عربی کردہ بود با تاس بار و رجہانی و محبت و دجہانے سزا شد تعالیٰ
عن الآفات و البلیات و یسر عمل ہذا و السراشات و المعجبات فارسی کردہ کہ برائی درک فہما
و فہم کل حوام کہ نخست از زبان ہندوی بودہ است این کتاب معتبر نزدیک علماء و حکماء ہند
بودہ است و این را زبان ہندوی انہرت کوند گویند و فارسی او را خواص بحقیقہ سبب
ظاہر شدن این کتاب در میان اہل اسلام آن بود کہ چون سلطان علاؤ الدین بلوچستان
فتح کرد و اسلام اشکارا شد خبر حکام و ب رسید مردے از علماء و مستبرین ولایت مسکا ناما جو

که در علم جنگ مهارت کمال داشت بطلب مناظره علماء و شہر لکهنوتی رسید بر روز مجید
 مسجد جامع آمد و از اہل اسلام نشان مجلس علماء طلب کرد و بعد اشارت بمجلس قاضی رکن العہد
 سمرقندی ارادت نمود علیہ کردند و در آن مجلس رسید و پرسید کہ شما کرامی پرستید گفتند خدا نے
 بی عیب بامی پرستیم گفتا ہم شما کیست گفتند محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفتا امام باشا
 بیان روح چه گفته است گفتند روح را امر برود و کار فرمودہ گفتا تحقیق است کہ من در کتب
 برہاد و بش و ہمیش چنین یافته ام بعد آن مرد سلام آورد و در تحصیل علم دینی مشغول گشت
 تا بدت عنقریب در ہر علمی مشارایہ گشت و مفتی شد بعد از آن عمل این کتاب بقاضی تمام
 عرض نمود ایشان از زبان ہندی بیتی باب عربی کردند و شخصہ بدہ باب فارسی نیز کردہ
 بود و لے الفاظ نامربوط ہندی مخلوط نوشتہ بشاہ کہ افہام مردمان و اوہام بکنان از آن
 الفاظ بمعنی مقصود رسید و چون حضرت خوش گذارین و حاکم الکونین در ولایت کامردہ
 خود رفتہ چند سال تحصیل و تحقیق این علم بوجہی کردہ بودند بالکمال بعضہ ساکنان قصبہ ہجرت
 بہندہ فرمودند کہ درین کتاب اکثر علوم مطرح شدہ اغلب کلمات نامربوط افتادہ اند از سر
 الطاکن بدان سبب ہر چہ از زبان گوہر نشان صادر میشد و قلم آوردہ شد و ہم این کتاب
 بمکر الحیوۃ نہادہ شد بمقدمہ ما بیت وجود قدم و عدم شہود از ظہور و بطون کہ اقلہ
 حق یسئل و یعیل و اشائل است بدانکہ عالم و معلوم و علم از یک قبیلہ اند اما غیب
 و شہادت بندہ است بیک حقیقت پیوندست چنانکہ بزرگے فرمودہ است سہ زبان
 سوئی لا مکان فذین سوئی کائنات پیونداین دو وسطہ کا سگاہیت پتانک ملک عالم
 فکر اور خود قابلیت در عالم امر اشارت کن کردہ سبب استعدا و فیکون گشت حکم فرمود
 ہر چہ از نقش بر صورت و معنی بگوئی تا زین نقلها ارادت صورت نگار بست وزیرین
 گوید بران اطاعت یا بدان سراجہ لاجوت منزل جبروت و حدت صرف تصرف فکر
 ہر اشخاص بیان کرد و باز نمود کہ ترا دیدہ بخا قرار گرفتن صواب نیست مگر بعد از سفر کردن

بجانب بیت المعمور یا که این من الانزل الی الابد قرا تا دست و جزا بیت از دریا محو شود
 و علانیته داد که درین بیت بهشت منازل اند و در هر منزله عقبه و در هر عقبه ششاد بسیار و
 مشتبهائی میباشند باید که بواسطه تشویشات عهد قدیم فراموشی بخشد و اگر کنی بفراتر
 بنگرانی بیچارگی را چه چاره ناچار اختیار کرد باز فرمود و تکیه آخر سلوک می خرقه مکل و
 مرصع بهشت پیوندی آزا که در کنی آن صورت ابوالاجساد است که خلق با دگر علی
 صوفی که عین خبار است - قبا که است حسن الخلقین معجب نمود است و چون وجود
 قدرت و همه صانع استکهار یافت وجود حکمت در ضمن او تمامی مراتب هستیا و وجود
 ساخته حکما ترتیب ترکیب تنزل بفرموده از افراد معلوم کند هر چه در آن بنیاد است
 درین بنیاد است حقیقت انسانی و زیر ثانی که وجود عام و بحضرت ارتسام تمام یافت
 با مثال عیان گردد بیان فرمود که ترا لازم است بجانب شهر معسوفه کردن که آن مسکن
 آبا و اجداد است و آرزو عرض کرد که تعریف آن شهر و راه آن چنانچه حق تفصیل است
 بیان فرمائی گفت نخست آن عالم نفس است و آن از شدائد بحرین و بهشت کوه دست
 منزل و چهار طبقه است و راه باریکتر از چشم مورست و اوقات بسیار است و منازل
 بیشمار آن بیانی قطع کردن دشوار بدل قطع باید کرد چرا که آمدن سالک از راه بسا و کونی بود
 و رفتش بر او بسا و آبی چنانچه بزرگ فرموده سه طریقتش بپای می بر خیاش بی بصری
 بین و کلامش بے زبان میخوان شرابش بے دهن و درکش بے نخستین چون در شهر معسوفه
 رسی و بجانب مینی کی ظاهر و مینی باطن اما جانب ظاهر را بخود درست و بر پرده شخصی
 نشسته و اقول که مست شخصی مینی کرسی بدینا و خون نهاده بالائی آن کرسی نشسته و اما
 شهر معسوفه مست صلاح و فساد آن بر دست است و در دوم که مینی است شخصی مینی که
 کرسی بر آب نهاده و بران کرسی نشسته او نظر شهر معسوفه در سوم که مینی است شخصی
 مینی که بر سر آتش کرسی نهاده و بران کرسی نشسته او با سوس آن شهر است و در چهارم که

ذوق است شخصی کرسی بر تخمیر طینت نهاده و بر آن کرسی نشسته او وکیل آن شهر است و در تخم
 که ششم است شخصی مینی کرسی در هوا نهاده و بر آن کرسی نشسته او ممیز در آن شهر است و این بیان
 دروازه را بجانب ظاهر کرده شده اما جانب دوم که جانب باطن است نیز در دروازه اول
 که حش مشترک است شخصی مینی کرسی بر روی آب نهاده بر آن کرسی نشسته طبع او امانل رطوبت
 است فراموشی غالب باشد هر مشکلی که از او بیرونی فی الحال حل کند و لیکن او را میسر یاد نماند و در
 دوم که خیال است شخصی مینی کرسی بر خاک نهاده بر آن کرسی نشسته طبع او امانل خشکی است او
 فهم ندارد چون فهم کند هرگز فراموشی بخندد او را فکر خوانند و رسوم که و بهم است شخصی مینی
 کرسی در هوا نهاده بر آن کرسی نشسته طبع او امانل بی پروا است او کذاب و پستان گوئی و افترا
 کننده تمیله است شناختن او محال است بدو القات کن و برگرد و در چهارم که فکر است شخصی
 مینی کرسی بر آتش نهاده و بر آن کرسی نشسته طبع او امانل عجز است و وقتی بر صفت ملک گردد
 و وقتی بر صفت شیطان جلوه چیزا فراهم آرد و جدا سازد و ترکیب و عجائب و غرائب بسیار کند
 سیاهی و سیاه و سحر و شعبده و جادو و صفتها را غریب از او از و خد کن تا ترا مغرور بخندد و در پنجم که
 حفظ است شخصی مینی کرسی بر تخمیر نهاده بر آن کرسی نشسته طبع او امانل با اعتدال است بر دگر و جید
 غالب بود تا این است و از خیانت او حافظه این دروازه است آنچه شترالطیلسان است و دو
 موجود چون بکندی و درون شهر و زانی اول شخصی مینی که آتش می افروزد و خام را میسوزد
 و دوم شخصی مینی بر چیز را که می بر پنجه میشود سوم شخصی مینی که بر چیز را باز میگرد و چهارم
 شخصی مینی که چیز را قسمت میکند لطیف لطیف میرساند کثیف به کثیف پنجم شخصی مینی بر چیز
 که بر او رساند آنرا همچو خود میگرداند ششم شخصی مینی که بر چیز را بهتیا و مرتب میکند و بنا و عمارت
 شهر از حاصل آید هفتم شخصی مینی مهیب چون شیر است کید و چالپوسی دارد و گفت اندر زیر
 بر عقبات و منازل که شنیده بودم چون تمام یک یک قطع کردم بسوی پیری رسیدم که او
 شیخ آن شهر است سلام گرفتم بعد از جواب بسلامت در آمد من نیز با او به کلم آدم و بهر کاری که کردم

او کرده بود چون نیکو نگریستم او من بودم و شیخ عکس من بود پس مرا تنها حاصل شد و از
 همه گذشته یاد آمد چون این حال بدیدم مرا حیاتی پیدا آمد و دلتن حال وزیر را دیدم گفت
 نیکو رسیدی بیا تا با ما ملک عظم و وزیر معظم آشنا سازم چون بطغیل وزیر در قفس را دم
 شاه وزیر را در خود یافتیم آنچه واحد موجود تمامی بخود معاینه کردم بعد از شناختن علامات اشکات
 در موزات سبزه از اسرار فهم من کوفی بحکمة فقد کونی خیر الکلی کون اکنون آدم بر مقصود
 و آن ده باب است باب اول در معرفت عالم صغیر باب دوم در معرفت تاثیرات عالم
 باب سوم در معرفت حقیقت و غیره و آنک باب چهارم در معرفت ریاضت و چگونگی
 حالات آن باب پنجم در معرفت ایما و انسانی و انواع مردم و اشیای آن باب ششم در معرفت
 چگونگی جسد و ماهیات و محافظت آن باب هفتم در معرفت و بهم باب هشتم در معرفت و
 جسد و ظاهر شدن علامات ملک باب نهم در بیان تسخیرات روحانیان باب دهم
 در حکایات ایجاد عالم باب اول در معرفت عالم صغیر بدانکه آدم عالم صغیر است و هر چه در
 عالم کبیر موجود است جمله در عالم صغیر میباشد تقسیم و ترتیب برین صورت یافت چون
 مرکز پوست چون عرش متفر چون کرسی دل چون عقل کل نفس کل طبیعت کل جوهر میباشد
 و مانند این اسامی بسیارند بهفت اجزاء چون بساط آسمان بهفت صفات چون بهفت
 کواکب بهفت استخوان چون بهفت قلمم گوشت چون زمین خون چون دریای محیطی کوهها
 ریگها چون جوئیها موئیها چون درختان پیش چون آبادانی پس چون ویرانی گرگی چون بکار
 تشنگی چون نهنگه و ر چون حیات بقون چون ماهات و سوراخ بینی چون آفتاب و ماه تاب
 یعنی الشمس و القمر آیه من آیات الله اکبر نور من نور الله منوره در عالم ضیاء و آفتاب از آفتاب
 است اگر از آفتاب باشد عالم علامات گیر چون ماه نبود بست و شست منازل تعطیل پذیرد
 تاثیر نماند چون ماه و غم نباشد شب تاریک نماید که آرایش شب از ایشانست و ایشان
 نور از آفتاب دارند اگر سوال کنند که آفتاب بغایت گرم است و ماه نهایت سرد انعکاس چنان

رست آید جواب آنست چیزی که از واسطه ظاهر گردد صورت عین گیرد و به عین معین نیندازد
 چنانچه عکس چراغ در آب دیگر اگر هر چه در عالم بطوبت پیدا میشود آفتاب خشک میکند اگر
 آفتاب نباشد از غلبه رطوبت کوه خاک بوسیده گردد و چون تمامی خشک شدن میخواهد ماه
 باندا زده مانیت در خود هتقد و رطوبت می بخشد چون دور آفتاب است آفتاب در کوه خاک
 نبود تمامی حکمت برهم زند که روز قیامت آفتاب است تمامی کواکب انکار خود بیکار شوند
 صفها و همها کلمی اهل مکتب پیچیده شوند حاصل هر چه در آنست درین نیز باید اینجا حکمت
 ایست در آن صورت با تفصیل معنی ایست درین مختص معنی است صورت مناسب میباشد
 که اگر در وجود آدمی طلعت آفتاب نباشد این کل قرار گیرد و چون دم جاری نباشد همه
 صفات بر عکس گردند و اگر آفتاب نباشد حرارت از کجا آید و اگر ماه نبود رطوبت که بخشد آفتاب
 و آفتاب در انسان دم رست و چپ است اگر اینها نباشند دیگر کواکب برهم زند حکم قیامت
 بر وظاهر گردد چنانچه در حدیث وارد است که مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ وَ دُفِنَ بِهَا
 انما ستاد کامل معلوم خواهد شد اینجا شبیه پیدا میشود که در عالم کبیر آفتاب نور بذا نیست
 مقدار یک آفتاب نور بخشد همان قدر بیاورد در انسان هر دو دم برابرند جواب آنست که سیر
 آفتاب شبانه روز بیک حرکت عرش است و بذاته سیر او در هر برمی یکماه است و سیر آفتاب
 در است و هشت منازل بر ماه است آیه کریمه **وَالَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ
 نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ
 يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ** و وقت بر آمدن تقس سه قسم میشود و قسم اول که بجانب
 رست بر آید تاثیر آفتاب در جسد قرار گیرد و هو میخوانند و قسم ثالث که در کمری رسد
 و از کمر پس پشت تا بند حلقوم که است و هشت کرد و بنام است منازل ثمران
 راه گذشته بطرف چپ بدمی آید از آنرا میخوانند که تاثیر میدهد و دوم برسم آفتاب بپایان
 میرود با اختیار خود نیست حکمی که اینجا است هم اینجا است و اینجا سوال می آید که معلوم

سیر آفتاب در روز و سیر ماهتاب در شب است و در انسان هر دو هم ساقه فساد میگردند
 و گاهی هر دو برابر میروند جواب آنکه عالم علوی محض طبائع است بجز آنکه میگردد و ادراک احتیاج
 بجز آن خود نیست نه قیام بخود و عالم سفلی عناصر است و ترکیب انسان از عناصر و طبائع است
 اگر حکم مزاج گیرند وجود عناصر سوخته گردد و یا چون فیه از غلات از اعتدال تفاوت کند این
 حکمت نماند که حق سبحانه تعالی بید قدرت خود طبائع و عناصر را با اعتدال داشته است بدان سبب
 ایشان ساقه فساد میگردند چون یکی بر دیگری غالب آید حکمت فوت شود و تعاضای حکمت نیست
 که چون این شست چیز جمع شوند و در واحد مختصر گردند همچنین ظاهر شود ایضا این که در خرد
 ازین معنی سرعت گردند است این مایست از شستاد کامل معلوم خواهد شد و چشم چون جل
 و شتری اند که در خود شتران را دارند و گوش چون مرغ و مانند خود اتفاق دارند
 و دهن چون طار و بیداری چون روز و خواب چون شب شادی چون بهار غم چون خزان
 حرارت چون تابستان برودت چون زمستان رطوبت چون بهار خشکالی گریم چون باران
 خند چون برق و خشم چون باد شاه عقل معاد چون رسول عقل معاش چون وزیر فکر چون
 کتاب خیال چون لوح بس چون عالم کبیر یک نفس است و عقل کل روح او همچنین در عالم
 صغیر نه خارج است نه داخل همچنان حضرت جبرئیل و ملا در عالم کبیر و داخل است در خارج شناختن او
 سو قوت است به شناختن خود من عرف نفسه فقد عرف ربه پس پروردگار نفس
 شناختن این نفس به خود چه باشد پروردگار چیست باب دوم در معرفت تاثیرات عالم
 بآفتاب و ماهتاب هر چه در عالم کبیر دارند یعنی خاص در عالم صغیر نیز مؤثرند و وقف گردند
 آفتاب و ماهتاب در عالم صغیر و سوراخ بینی است جانب راست آفتاب و جانب چپ ماه است
 و دم چون گاهی رست و گاهی چپ رود بنوبت بر این است زیرا که دو چند جمع نشوند و کم
 از دو جهت برون نرود و در حالت خوف و جماع کردن و بالائی بلندی بر آمدن و سخت
 دیدن و حالت خوردن و لیل بدانکه جانب راست آفتاب و جانب چپ ماه است

اگر کسی را حرارت غالب شود و سوراخ بینی رست بی جنبه مسدود کند کشته اند روز تا دم از آن نجات
بیرون نرود حرارت زائل شود و همچنین اگر کسی را رطوبت زیاد شود و سوراخ بینی چپ
بی جنبه بند و رطوبت برود و ایضا چون اوجی باشد که عمل مذکور کند و مجلس نشست آرنج زیر پهلو
نحت کند و کف دست بر زمین و انگشتان فرار و رو چنانچه ساعد از بدن قدی جدا نماید چنانچه
دم رست خواهد که بچای چپ روان شود و پهلوئی رست نشیند ایضا به همین قیاس
چون این عمل کند احتیاج به جنبه نباشد ایضا چون خواهد که در خواب دم آفتاب ماهتاب تحت
تصرف آرد چون پهلوئی رست بخسبید دم چپ روان شود و چون پهلوئی چپ خواب
کند دم رست جاری گردد ایضا اگر کسی در روز دم لنگداز و در شب دم غمخس چون این
عادت کند هرگز بیماری و شستی و درد استخوان و درد سردرد و دندان و حرارت و رطوبت
و برودت و یبوست و سحر و جادو و زهر و مار و کرم بر دهن کار نکند همیشه جوان باشد اصلا
موسه سیاه سفید نگردد چون هرگز عمل مذکور کند موسه سفید سیاه گردد ایضا اگر کسی غم
سفر داشته باشد بگرده چون رست جاری بود دم رست بیشتر نهد و روان شود و با خیریت
و سودمند باز آید ایضا اگر کسی خواب همیشه با دشمن و امرا و کابر و هرگز رگه که باشد و حداقل
حروف تمام مذکورین شمار کند اگر طاق آید دم رست باید سه قدم در آن بیشتر نهد و چون
جفت آید دم چپ باید همان طریق عمل نماید بعد رسیدن بقصد چون دم رست بود در
کلام خود بوقت کند اگر دم چپ بود ضد آن گیرد ایضا اگر دو لشکر مقابل یکدیگر سالار لشکر
محکم نماید چون دم رست باشد پیش دستی کند و اگر دم چپ بود و او را حمل کردن و دینا
و مطلوب گردد ایضا اگر کسی سپیل و شتر و ستور و غلام و اسب آن خریدن خواهد
و تشیکه دم رست جاری بود بخرد و چون دم چپ بود توقف کند ایضا اگر کسی جامه نو
یا نیند و عقد پوشیدن خواهد دم چپ باید و بران رفیق تمام و حجامت کنانیدن و غذا
خوردن دم رست باید ایضا اگر کسی کو دکان را در کتب خانه یا دختران را در عمارت

فرستادن و بر آوردن عمارت و نصب کردن باغ و زراعت خواب دوم چپ نگا دارد -
 ایضا صاحبیت و کم شده را غلب کردن و زینت ساختن و قصر و حجامت و داغ ستود کردن
 و نعل اسپ بستن و مریست باید ایضا اگر کسی وقت فحش که جاری باشد بآن قدم
 نهد تمام روز و شب بفریخت بگذرد و اگر سه قدم در آن دم نهد خیر بود و بعضی حکیمان
 گفته اند که ایام در تقسیم دهم گاه دارد روز آفرین و دو شب دهم چپ باید روز شنبه و یکشنبه
 و سه شنبه و پنجشنبه و هفتم است باید و روز چهارشنبه چون هر دو دم برابر باشند بهتر است
 هر دو قدم یکبارگی و زمین نهد اگر بطریق مذکورین نگاه دارد تمام روز سه گنبد حاجت است
 سه نباشد چون دم شود به وقت صبح بر آید و آن روز هیچ کار کردن نشاید ایضا اگر کسی
 دعوی کند یا دشمن در مجلس حاضر آید جانب راست گذارد ایضا اگر کسی را یکشنبه نهد
 اطلاع نباشد که کدام دم جاری است چون در خانه او حور و عورتی باشد بود و فرزند یکپشت نباید
 و اگر نه بخود فرزند آن کشته باشد کی زیگ شود این فرود بر اصل است ایضا اگر دم از
 هر دو جانب پیوسته بدو آید خطر فقر شود و دیوانه گردد ایضا اگر دم چپ چار ساعت رود
 فتوح غیب برسد و اگر شش ساعت جاری شود از جانی تشریف یابد چون چهارده ساعت
 روان گردد شادی بیند و اگر یکشنبه رود و اگر دوازده ساعت جنس خویش بزرگ گردد و اگر دم
 راست چار ساعت رود و چنانچه از غائب یابد چون دو ساعت روان گردد میان
 دوستان بخشش پیدا آید و شش ساعت جاری بود از خویشان خبر بد بشنود اگر ده ساعت
 جاری بود یا گردد و اگر دوازده ساعت رود و شش پدید آید که از آن سده گردان
 نزد اهلش نزدیک رسیده باشد ایضا اگر کسی خواب که جانب شمال و مشرق رود و دم راست
 باید و اگر جانب جنوب و مغرب خواب دوم چپ بهتر بود اگر کسی سالی سوال کند که لشکر میگذارد
 و قلعه گرفته است و خود تصور کند چون دم راست باشد بگوید که شمار فتوح است بدو آید
 و جنگ کند حکم الله تعالی فتوح نصرت روئے نماید ایضا اگر کسی پیش بزرگانه عرض

کند جنس دزدی غالب شده چون جانبی که دم جاری باشد در آن طرف آمده پیش کند
 البته آن چشم بر آید و اگر جانب دم بسته آید در جواب توقف نماید ایضا اگر کسی به پیش می‌نهد
 یا مجروحان طرفی که دم جاری باشد باید مبادی بوسه دهد و اگر از پیش و پس پیش کنند
 حکم جانب رست گیرند ایضا اگر کسی پیش غائب کند از جانب دم جاری آن غائب سلامت
 بماند و چون از طرف دم بسته برآید کند خیریت نبود و اگر از جانب دم بسته آید از طرف
 دم جاری رفته به سر دم غالب غائب سلامت باید و اگر از طرف دم جاری بیاید و جانب دم
 بسته رفته سوائی کند از حیثات غائب شود باید شدن ایضا اگر کسی مار و کرم گزیده و زهر
 داده را جانب دم جاری بیاید بشود و چون عکس آن سوال کند موجب خرابی بود ایضا
 اگر کسی به پرسد که زن حامله پس رواریا دختر اگر جانب دم ماه پرسد دختر اگر از طرف دم آفتاب
 سوال کند پس آید چون سائلی از جانب دم ماه پرسد دم رست جاری بود حامله پس زیاده اما
 نزدیکین حکم طرف دیگر را و ایضا اگر کسی پرسد که آوانه شکری گمانه پیدا شده لیکن معلوم نیست
 است یا دروغ چون سائل اندم هست آمده به سر رست باشد و اگر از جانب دم چپ سائل
 کند دروغ بود ایضا اگر کسی پرسد که ازین دو باد شاه یا دو پرسد و میر یا دو کس که میان خود
 محاربه دارند که فتح باشد از جانب دم جاری نام هرگز اول گیرد و او را فتح شود و نام هرگز از طرف
 دم بسته اول گیرد آن کس را بهریت بود ایضا اگر کسی را یکشنبه روز دم رست جاری باشد
 نتیجه آن بد بود و اگر دو شبانه روزی انفصال رود از عمر او کمتر باشد اگر پنج شبانه روز روان
 شود از عمر او سه سال مانده باشد و اگر ده شبانه روز و یک سال باقی بود اگر بیست شبانه روز
 شش ماه مانده باشد و اگر بیست و پنج شبانه روز و دو ماه مانده باشد اگر
 بیست و هفت شبانه روز و دو پانزده روز مانده باشد اگر بیست و هشت شبانه روز و دو یا زود
 روز مانده باشد و اگر سی شبانه روز و دو از عمر او دو روز مانده باشد و اگر سی و دو شبانه روز
 جاری گردد از عمر او یک روز مانده باشد اگر سی و سه شبانه روز و دو همان روز خطر جان بود

ایضا اگر سائل سوال می کند چون در وقت پرسیدن دم درون رود آن مهم بخایت رسد
 و اگر نفس برون آید در آن کار تمکین نماید تا سعیدست حکم عطار دارد و از چیزه دیگر باید
 تا آن کار بر آید ایضا اگر کسی در وقت دم رست با عورت مجامعت کند چون عمل گیرد پس از
 اگر وقت دم چپ عاقل گردد و دختر زاید ایضا اگر کسی خواهد که دستدار شود و فریان بر دارد و
 کرد و وقت کنایه گیری یا در حالت مجامعت لب بلب عورت نهد نفس رست مرد با دم چپ
 عورت مقابل شود تا حدی در آن بماند که عورت بست و یک کمره نفس رست مرد از دم چپ
 درون کشد و مرد از دم رست نفس چپ او فرو برد بست و بجای چون این عمل کند هر دو
 فریفته گردند و اگر کسی بپایه برآمدن حاجت دعوت کردن خواهد بود پیش از عروج
 ماه وقت فجر دم چپ آغاز این کار کند فی الحال با انجام رسد و برلی قهر دشمن روز شنب یا شنبه
 وقت برآمدن آفتاب در هنگام محاق ماه شروع کند ایضا اگر دم ماه جاری باشد و کت یا
 شکرت یک روز نزدیکی با عورت نکند چرا که طوبت غالب شود و ضرر کند چون دم آفتاب
 بود یک نیست که انزال منی بر قدر خواهد کرد دم آفتاب جاری بود غروب جنوب پس پشت
 دید چون روز دم ماه باشد شرق و شمال پس پشت آرد و جگ و زند و حکم الله فجر یا بدو اگر
 هر دو همچنین کنند پس قاصد رسته فتح نماید ایضا اگر سائل سوال کند هر دو دم مساوی
 جاری باشند نفس را انداختن کشیده زمانه نماید بعد بگذارد چون دم آفتاب غالب
 بد باشد و اگر دم ماه غالب کند نیک بود و در وقت طعام خوردن دم رست نماید و در آن دم چپ
 زیر پهلوی دارد چون تمامی طعام بدین طریق بخورد و زود مضام گردد و بعد خوردن تا پنج ساعت آب
 نخورد و پسته آنک اندک بنوشد فائده این از عمل رویش خواهد شد ایضا اگر کسی سائل
 کند در اسقاط حمل اگر جانب در بسته می آید و پرسد عمل قرار گیرد و ضد آن دیگر است ایضا اگر کسی
 در نشاط هر دو دم بگرداند و سکن کره مقادیر شده اختیار کند شوق و ذوق یا بد که در قهر و غم
 ترتیب تصویر با هست آفتاب در یک نره دیدن چون در عالم کبریا باشند چو تیره و چون

در انسان یکبار در مدتی که نماید چون با اختیار خود هیچ صورت گره بند و چهره ظاهر آید کشت
 با آواز قیامت آفتاب و ماهتاب جانب مغرب یکبار آیند از در صفت باشد که زمین بر هم
 زرد آید از کتب لادّی که گمانهایان بود و تمامی افلاک همچو صفت عیب شوند کفّی و لیکن
 الکسب و قبض آیند چون آفتاب و ماهتاب در عالم کبیر چنین شوند وقت موت انسان تمام
 و ماهتاب در باطن او بر آید و در صورت حاضر میشوند همچو عملی خاص بعضی اولیا و خدا
 شمس و قمر را یک گفته اند از روحانیت جدا نیستند تا آنکه این هر دو یکی باشند فساد و جسد حاصل
 نشود و هر چیز که در آنست همان ظهور در نیست چون سالک سعادت مند خواهد که آفتاب و ماهتاب
 با اختیار خود در یک دایره در آید و در صورت بند حصول فائده آن تمامی ذکر خواهد افتاد درین
 راه حد آید و مقرر این در یاد هر سه وصف معلوم کند اول چون این شغل شکر کند یکسال خلوت
 اختیار کند سفر و دلکشائی و فراغ باشد جامه و جانگاه و تن پاکیزه دارد و با خلق اصطلاحات
 نگیرد الا ضرورت اگر شود باک نیست و طریق طعام خوردن در یاد و نظم احوال بر بن سفید با
 دوغ کاو با نمک کانی بخورد و جنرات ترش نباشد و چون ترش باشد از دوغ کند چون ضرورت
 بود که دیگر پیدا نشود بعد از این جنرات آب بسیار از زرد ترشی او برود تا یکسال خوردنی بگردد
 در خاطر کند و یا شیر یا برنج بخورد و دیگر منتهی است پسند طریق جلسه معلوم کند درین شغل دو جلسه
 اند که هر یک دو روز و از نو هر چه سالک امیر آید عمل نماید اگر مدتی سوسه آفتاب و ماهتاب
 دارد و درین خیال باشد بدین صورت پرتو بینی را پیغوله بر سرینی نظر دارد اول چندت چشم
 در خواهد شد و آب چشم بد خواهد آمد و سرد کند و هر دو جانب سر خیزد و کند چون یک اربعین
 معصیت کند این رفع خواهد شد و چشم او قرار خواهد گرفت قبل در نظر او همچو شرب خواهد آمد بعد آن
 به پنجره که آنکس گشته و خانه می افتد تا تمام روزه خواهد گرفت بعد از آن همچو او چهارده شب روزه
 خواهد گرفت اکثر منجیات او ظاهر خواهد شد بعد از آن از رخ تا سوسه سر آفتاب را باشد با آفتاب
 و ماهتاب هر دو در نظر می آید خواهد شد اگر در آن حال جانور مرد می آید می بماند در مقابل و شود

و نظر بر سر او نگارند و زنده گردد و مش بس شود یا میجنش و خود کند بخود یا چند الفاظ آمدن و رفتن از
 مرشد معلوم کند با این تصور از پیشانی سوئی سر بر چون بر سر رسد سایه نماید چون دستاک
 رسد از سر تا عرش جلوه کشف گردد و چون دایره هر یک را به پرده بیند فرشتگان بصورت
 کواکب و تاثیرشان ظاهر گردد و هر چه میسر آید بعد از آن چون نظر بر پشت رسد بایست تمام
 زمین و دریا و روشن گردد و چون نظر از پس گذشته پیش آید تمامی یک نظر بود از عرش تا
 بفرش او را کشف باشد چون نظر باز باندازد از دایره بدر گردد و تمامی علم حکمت بر او
 جلوه کند چون از بدر بر آید و نمودار آفتاب و قمر و سیاره و حدت سراب شود از
 خود رود و حق شود یک هستی نیستی جلوه کند کمال من علیها فان و سیح وجه رتیب و کمال
 و کمال که هر دو معنی ذات او باشد و اسم الله که در مرتبه آنکه جهت روئے نماید یعنی از
 سلق و مجهول انعت بود یعنی یوحیدین این مقام را با آنکه نسبت کرده اند بدان معنی که
 قل هو الله احد باطلاق خاص کرده اند الله احد که بی همتا است شرات این شغل
 میش اند تا چند نوشته آمد بعد از این یکسال این عمل دست دهد و بعد از دست آمدن بر آید
 یکبار این شغل کند باز و کار و بار دیگر شغولی نماید اکثر حکما و بندگان عمل کرده اند بایست
 خود رسیده اند یعنی اهل اسلام از عمل مذکور بجا نرسیده اند که فاعله معرفت کمالی حاصل
 کرده اند و درین شغل ختم نیست که شود یا نشود و البته شود بعد از یک یا بعضی حفظ خواهد شد
 این شکل (۱) متصور باشد چنانچه پیروز مرشد میفرماید بدان عمل نماید ایضا اگر کسی در
 حالت معاشرت نظریه پرهیزی نگارد از انزال شود ولی اول و آخر تصور فراموش نکند تا
 تاثیرش بماند ایضا اگر کسی ابصار چشم کم شده باشد چشم او در شش جهات بگرداند و تصور
 بر پندینی کند و ششانی چشم زیاده شود ایضا اگر کسی در چشم کمال آید بهمان کار در وسط تصور
 پلک نزدیک بدین آن عمل محو شود ولی چهل روز موقت نماید ایضا اگر کسی را آب چشم در یک
 چشم راجع است تمام کشاده دارد و شکم باریک یعنی معده بالا بر آید و میان تهی کند سر و حق و کمر

و پشت برابر دارد و زانو نشیند و در پره بینی بست و یک روز تصور کند بفرمان الله تعالی آتن
زائل گردد و ایضا اگر کسی خوابد که چشم بدین نایه نقطه سیاه و تخته سبز کند و در خانه کفانه روشن باشد
تا تاریک شود بخوابد و در پره چشم دارد و در آن نقطه نظر کند اصلا یک تنه و نخست آب چشم سرد
برون آید بعد آن آب گرم یک بعد آن آب گرم و کند بدین آنگاه بماند صحت حاصل گشت و لیکن
بر سال این عمل بر و سلازم است فائده اگر کسی خوابد که دندان محکم گردد و وقت صبح بر خیزد
و دندان بدندان ته کرت سخت کند و بواسطه دهن بسته دارد تا تمام دهن پر لعاب شود
آزادیندازد و وضو کند و سواک سازد اگر این حکمت موثر گردد فائده عظیم است ف
اگر کسی را دنبل و آماس یا سوزش

همین فوائد را صاحب سلا محیط معرفت نیز در نظم گفته است

و آید در کسر تا جلوه مشرق بینسانی
مزن مرقان خود به هم شود زائل آسانی
بین بر پره بینی ز چشم دل نگرانی
شنا گوش جان دیگر زنده بماند
بکف ناب دهن بر صبر بالیدن چو تالی
نیفتد طبعه نازیب با محمل صفا
چو بر خیزی ز خواب ناز و وقت صبح فوانی
دانت تا شود پراز لعاب سلایه جانی
عمل کن پیشتر از غوغای بین انسانی
شود مضبوط فداست خوردن گریه و گنج
شود فداست دم زائل رود تا جانی

تصور کن ز چشم خورشید لعل دل بینانی
اگر چشم کل افتد علاحی نیست بین بهتر
چو غایب بادم آخسر نگار و دفعه نه نوم
برای رفع عتبات چشم خود طهار من
بکش از پنهان گوش خود که دست چشم بماند
اگر بین نوع تا کمال قصه در عمل آبی
غن دیگر شنای من بپس مضبوطی دندان
بهم آمیز دندان را بدندان باز محکم کن
مندان از دمان آزاد گیر با هم زمینان
چو پره بینی بدست دهن این حکمت محکم
برای دفع زهر و آرم از چپ و دیگر

قوتانند تن پیدا شود آب دهن علی الصبار مالد بشود ف اگر کسی را بر وجه آب دهنی پیدا شود آب
 بینی اگر مالد بشود و مجرب است و بر استخوان او و دیگر خوب نیست ف اگر کسی پنبه و گلویش را مالد
 هر چه که دست در پنبه سخت گردد آنرا بگوید از آب دهن بر کف دست بمالد و در چشم کند اکثر علت
 این چشم دفع شوند اگر تن که دورت و شراب اندازد و آدمی را بخوراند و بیوشش گردد و قوتها بایستد
 گردد ف اگر کسی را بطوبت غالب شود پنبه که از گوش بیارد و در بینی نهد و بهانه آن جنب
 از نفس و رون کشته حرارت پیدا آید اگر خورد باشد و گلوست او بندد تا شیر و ف بخورد و تن
 که وجود آدمی را ضرر میشود حکمت چیست بدانکه در انسان تا که حیاست است نباتات است
 باطل و شرب میگرد و در تنی می پذیرد و حاصل چون درخته را بچند ذرات ترش و بند تن
 درخت لبه خشک شود و عطش گردد و چون آدمی ترشی خورد ضرر شود و از فیض باد و نباتات
 و صده سرد گردد و بیوست بر برودت غالب آید و دیگر الفاظ باید که بر این افتاده اند کیمیا و کیمیا
 و پدیا و کیمیا که اینها نیست چون نباتات و معدنیات چنانچه ذوق و کفر و متسل گس
 سرخ آتش و مانند هر که بر حقیقت پاره پس واقف گردد و باید که بر موانع ترازم تواند و هر که در کیمیا
 معدنیات و نباتات و ذوق آتش بر حسب همت و ترازم از اندک بسیار رساند و اینها که در کیمیا
 و کیمیا را در شمس و قمری بدست آید و کیمیا خود را غائب کردن است از دعوت منجمد بهار و زمین
 که با جلیل المتکبر حاصل میشود چنانچه این درویش در جواب هر کسی که در دست و قمری است
 و از بعضی افسونهای پندی نیز دست می آید و بعضی ترکیبها که از چهار روح و جان بوقت سحر
 جمع میکنند از آن بعضی سرد میسازند بعضی ترکیب دیگری میسازند و آتش و کیمیا علم حکمت
 خود را میکنند و در روح خویش را در جسد دیگری در می آند چون آن تن هم ضعیف شود او نیز
 گدازد و بوجوه دیگر قرار میگیرند همچنین تا قیامت برین طریق میکنند و چنانچه بالا مذکور است
 و کیمیا که رکن دارد یک رکن او ترکیب شیا است چون همه شیا را بوقت سحر نفس موافق
 جمع کند مؤثر گردد و در هر کس علم ستانها را باسی تعالی خواهد عرلی باشد و خواست فارسی خواهد

بندی حاصل میشود و سوم رکن دایره خط از دعوت نقطه حاصل میگردد و از هر شد حاصل حاصل
 این را حاصل کند چنانچه کسی واقف نگردد و اتمی تر بود بر که ظاهر گردد و دست آفرین این رسیده
 فسرده شده است اگر کسی را از خاندان سبب پاک گردد دستور دستور دارد آنکه از فقره و یا بهر
 در تخیل خلق در نیاید تا به خورداری دارین باید باب سوم در معرفت اول و اما بیات
 وار و ارادت و حیالات و غیره آنکه پیدا میشوند حقیقت از چنانست بیست و شش
 بروجه دیگر پیدا میشود و ملاقات از یکدیگر پیوسته خالی نگردد و باید بهر که در عالم گیر میگردد تمام
 تاثیرات دوازده بروج مست و بر برجی سعد و نحس همان تاثیر میگردد و تمام بروج و شش
 و عرش محیط است بهشت افلاک را بدوازده بروج تمامی عرش تقسیم شده است هر برج هجده
 کواکب منقسم است در فلک کبری است دشت شمالی اندک ترکیب همان کواکب بر منقسم است
 گرفته است قرار در عرش و در کسی بر و در آن بناده است درین تاثیرات بتاثر دوازده
 بروج بر فلک و تاثیر سید این هفت افلاک ذات اختیار دارند چنانچه بروج فیض دهند همان طریق
 فیض گیرند و حرکت عرش بگردن شبانه روزی بگردن گردیده آیند و شش بروج بیایند
 و شش بروج بهاری و بعضی بروج بزمک اند و بعضی خور و بعضی زرد اند و بعضی ماه و ماه و حرکت
 شمس دوازده بروج یکسان ماه تمام گرفته اند و حرکت ایشان تغییر می آیند گاهی شش بروج
 در شب آیند شب کلان گردد چون عدد و آیند و از افزون شود چون بعضی خورد و بزرگ و تقسیم
 آیند استوار گردد و حرکت اقلی و کثرت اقلی و انبساط و انقباض و کواکب دوازده بروج گردانند
 کسی یک خانه کسی دو خانه و ایشان با یکدیگر غرضت اند و تاثیرات ایشان بر کواکب حیوان و نبات
 یا بند حیوان و اشیای تمامی تاثیر از سیر ایشان میگردد از حرکت کواکب با یکدیگر نظر دارند یا بر شوند
 یا مقابله آیند یا پیش بروند یا تلیث آیند یا قرآن شوند یا مقابل باشند یا اقرب یا بعد از هر چه
 تاثیر رسد و هند چون غلط نکند اکثر است آید آنچه واقعات در عالم کبریا و تاثیرات در عالم
 صغیر و اندر بفهم دقیق عالم صغیر را بخناسد این محبت متین که سر موجودات و شجر متین است

در عجایب است و غرائب است همان خدین بجا است ترکیب در انسل نشان داده اند
 مثل هر نور گریز جو زاده و دست سر طالع سینه شکم سبل کمر تیران ناف محراب محل صورت
 قوس ووزن و قوت ساق و قدم جدی را و نسبت است یک نسبت خاص که تعلق گوشت
 دارد و نسبت دیگر متعلق بر گهاست و هر رجه بر عضو متعلق دارد و صورت گرفته
 آنجا نقطه صورت است اینجا صورت با سنی معانی است چنانچه آنجا بروج تاثیر در ک
 خاک انداخته و در مایه شکست آید و در هر یک گشت اینجا معنی و صورت در طب انسل نشان
 دارد و در دغس هر یک خیر و شر نعم و ضرر قلب و طب از آن گویند که گردش دارد و هر یک سنی بروج
 در دل باید و صورت بند و واقع حال گردد و دل قرار بگیرد اثن حیت است اگر عرش سکون
 گیرد و دل قرار پذیرد و عرش را قرار کند دل را آرامی از بیخمت قلوب المؤمنین عرش
 الله گفته اند دیگر طریق دریافت طب حاصل کردن این معنی معلوم کند که عالم از سر
 دغس چنان میگردد و چون وجه نوع است اگر کسی را حق تعالی توفیق بخش و اختیار سازد از
 حال گردش دل معانی کند بر حال آگاه وقت بود بر آنکه آگاهش چنان هرین سند غلوت
 اختیار کند بحال در غلوتخانه تاریک گوشه که آواز میچند ز سره و با کس ملاقات نبود و اندک
 خیر و غلوتخانه نسخ و فکر و کار و بار دنیا را بخود انداختن و اسکن دارد و هر یک در حقیقت
 بر تخریب و تخریب و هو و نماز و علم لعل و در خود متفحص باشد که هر شوم که پیدا میشود از بجا
 فانی میاید است و کجا میرود بر آمل آن اندوخته شده خواهد بود یا دغس هر دو وجود پیدا شود
 و در هم را در سوزانگاه دارد و در فکر و قرار و خیال در هر دو پاره دل دارد و هر چنانچه نشان
 آید در نشان و یا بر چنانچه روش متعلق است در اینجا مسکن گاه خود کند خاصیت برده و در
 چنانچه آنجا سعد و دغس است اینجا بزم و حمیده خاصیت است و در دو جانب است یک
 جانب جلل حکمت و جانب دیگر جلل کبریا هر چه از جلل عظمت سرزده بسرنجک شایطین
 که شیطان است منسوب گردد و در هر یک جلل کبریا در دغس فانی روح الامین بود که بر روح کلی منزه

و هر چه بد بود عالم کبیر نیاورد و مانند زمین نباده است چون مبتدی باشد در پی شناختن مشغول
 گردد تا حرکت این قلب و حرکت فلک الاعظم یکی بیند چون متوسط باشد در پی ادراک بود که
 عرش عظیم در قلب انسان بود چون مستقیم باشد کمره عرش نزدیک اندازد و دیگر در صلات ترس در
 نظر نیاورد عالم کبیر و عالم صغیر قلب او گردد و او را در او باشد هر چه باید حس ملاحظت یابد منسوب
 به روح کند از حس و نفس مقابل گیرد و آگاه یابد ولی بی کمال را لازم است که مرید را از این حال
 واقف کند تا بر حال خود و اشیای دیگر در دو این معلوم نشود که بر حاشیه و مکاشفه و مشاهد
 در منزل گاه و بهمانی لطیفه ربانی دل دلیل و دست برین شکل که صباب اول نموده آمد در باب
 باب چهارم در معرفت ریاضت و کیفیت آن بدانکه حکمت جسد انسانی خلقت و بنیاد
 و بناد او بر خاک تکوین و تکوین و فیض و جذب بقوت آتش است قیام و تحلیل و حرکت
 و قوت و قسمت و تنفس بحسب هواست ادراک کلی و ابسیست جزئی و نطق انسانی و دریافت
 اشیاء و شناخت حقیقت و روح تعریفه فیض الله تعالی السموات و الارض است چون مذکور
 بایک گیرد به وجود بگویند که عالم صغیر سر آورده و مایه موجود گشته و گوشت و خون و قوت
 و رنگ و بوی خلقت بر اثر بایست عالم کبیر ایجاد یافته حرکت و حرقت و قیام عالم کبیر معلوم کند
 کتافی افلاک و کواکب با حرکت عرش شبانه روز یکدور است چون آن دو تکرار گیرد در عالم
 تسلیم پذیرد که خاک که مرکز دایره افلاک است بانگ است چون منتشر و پراکنده گردد به
 سبب باری تعالی بکلیت قدرت ایشان در حرقت حرکت و ادوات که بر این خود میگردند که
 بر دیگره غالب شدن نتواند ازین جهت عالم کبیر بر پاست و هر جا چون همان حکمت عالم
 صغیر بنیاد نهاد بکسب ریاضت و حیل و حکمت تراش کند که به عادت عادت پذیرد و توانا
 عالم صغیر بر هم نرزد چنانچه آن هم چنین ثابت مانده مکشوف با و بدن بلا دست و روح مثل
 سلطان چون به خراب گردد سلطان از آنجا رخت بردارد چون بر پاست بفرست و
 در دست و کیاست کار کند و معمور سازد یعنی خاص معمور باشد و بیانی و گمنامی و پرتی

روز نماید چون حیای غفلت و شوق مباشرت و بذات الله نسیان شیرین بکشم و درین دایم
 و اغفال بر و استیلا یا به ضرورت مست که از خود رود چون می غفلت نشود چرا که حق تعالی
 فرمود است وَمَنْ يُؤْتِ الْهَيْمَةَ فَذَاؤُهَا خَيْرٌ كَثِيرًا اَلَا رُبَّ عَمَلٍ كَسَرَ رَهْتَ
 اَمَّهٖ سَمَّ لِحَكَمٍ بِحَبْتٍ بُوَدَّهٖ چُون باری تبارک و تعالی بنایت خویش ترا نزد
 بوجود آورده و موجود ساخته باید که خود را بر باد نهد و بر هوا و بوس خاطر نهی البته تن را
 بر ریاضت و آری قدر تصور یا طبع محاری کرم و بر باد راند آنکه سوائے عفت باری
 این وجود را بذات حرکت نیست مایل و دل و میل رحمانی و لطیف ربانی است چون این را
 از فاشیه غیر در کشد بگویم که امر قدیم ما مورست بامر الله مؤید و فاعلا باد طاعت تمام مستولی گردد
 و به پیش و عطا و احجاب نشود و بهر می و قد می ترقی و تجلیات روحی نماید انظار کسی و
 از باطن و بی الحاصل این تن مثل انبان آب یا مشک پر بادست اگر جان آب و باد
 قرار گیرد هر آینه تقیض پذیر چون این تن آب و طعام پر شده باشد عمل کردن ممکن نبود مگر
 بچل و پل کردن تن است بنرمی چنانکه بد و مضرت نرسد و تباہ نگردد چون در شکم مادی یک یا غیر
 میگیرد و بمقتا و بناد و عمر و باد میرسد اگر بهر باطن مقدار باطن فیض گیرد و جان قند قرار یابد و
 درین شرط است که کسب ریاضت آن آب بود و جذب کند اصغالی بدن شود و بعد لطیف
 بشال رساند و کثیف بصورت مثال متصل گرداند و بهر چشایان نباشد آنرا رفع و دفع سازد
 بهر چشایان تن و آنچنان کند و پلکی تن از چل حاصل آید و چل چلبا هشتاد و چهار است و هر یکی با
 خاصیت و فاعله است هر فکر و دین کتاب بست چل بیان گرداند و مقصود از اینها حاصل گردد
 بتوفیق باری تعالی و شرط در آقا زست که طعام و خلوت اختیار کند و از نظر طرر اجتناب نماید
 و چون در آقا مجاهده نوعی ضعف بد و راه یا بازان بک ندر و اتعانت نکند و محل مشغول
 شود که مان مجاهده اقل چون زمستان است و آخر آن چون جنکال و پیارست و برائے
 مشغولی در روز و شب وقت معین سازد و کزینس یعنی اقل محل جوکیان این مشغل

بدین خدایتیست و درین سویت روی نماید و در اصطلاح ایشان ذکر را کرم می نامند
 نه بدو و نه را و هرگز میگویند تقوی ایشان مجرد بودن از علایق زنده مجرد و جرباشد فوطه کرم
 خاک اندخته روئے از خاکستر آید و از هر دو علم ممتاز اند از نیستی و هستی نام می برند سرشته
 توحید و گرفتار ظاهر و باطن معنی نمود و خیال و فکر و خرد و نیک صورت قرار است بهر حسن نام
 هر چه از جانب معشوق آید نزد اوست کرم ایشان و باید چنان کرم را مستحق آسان میگویند
 کثرت باد و کثرت پشت برابر دارد و ساق بر ساق نه و شاکل پائی چپ بر چهار زانوئے
 رست نماید دارد و شاکل پائی رست با تبار زانوئے چپ نیز نه بر دو دست رست
 چپیده مشغولی نماید چون نفس بر آورد و تنه گوید و تن عبارت از دلب دلی است و چون نفس
 در بدن کشد گویم عبارت از دلب را باب است چون ربه و معبر بلاما باب صورت گیرد
 بجای واحد بهر حسن ظاهر گردد و محل مشامه و کاشف و معانه شود باید که کثرت این ذکر و طهیت
 نماید تا فقر باب در غیب الغیوب حاصل گردد و شهادت حال این نکستین سبب است تهجد و تان
 سبب کوتان سبب بر راسیا یوتان سبب سبب کوهی سبب بوجی بلا کوهی ذکر الکه چون خواب
 کس این کرم مشغول گردد این چپ پیش گیرد و دوازده نشیند به دست چپ مشت بند آن مشت
 بر سر زانوئے رست نه باغ دست رست بر سر مشت بر آرد و دست رست اینتر مشت بسته
 زیر بغل نگه کند هر دو سرین را بجا سخت کند ناف ابشت مسا ند تحت ناف که در آتش است
 دم را صود کند تصور الله عبارت از تحت دست تا دران خیال گم گردد که خبر حال نماید شهادت
 حال این سبب است که الکه زنجی کوهی جوهری کوهی توهری نسوی ذکر کبکستی چون
 ذکر الکه خواب کرم حمل نماید کر نه آس نشیند کر نه عبارت از نشست گاه با خداست و هر تو
 جلد خاری یک دست و پا و سر خود را آورده بغرافت می نشیند در اینجا این جلد مراد است پائی
 چپ یک نشیند و کف پائے زیر سرین نهاده زانوئے رست استاده و اندام ایشان پائی چپ
 بشاکل پائے رست چپ پاند دست رست و دست چپ بر زانوئے چپ نهاده زانوئی

رست می گویند بر آنوسه چپ بروی میسر و آنکس که کتف را کج کند باز رست است
 طوطی سختی کند که رگهای عرق ستاده شوند هر دو لب مقدار یک انگشت جدا باشند دندان خود
 چسبیده باشند نفس از صد می کشد و سختی بر دماغ خود رود و حتی صد حسد جوتن چهری سوزن
 بمری کج که سوز که کیون مرے ذکر زنجین چون طایفی خواهد که این شغل مشغولی نماید
 باید که طبع را آسن پیش گیر و اگر باز آگوند که چنانچه در شکم مادر رسیده باشد و یا پائی چپ بر
 رست نهاده و در سوزن بر دو پا سینه شسته و در میان دوزانو بر دوشته و در پنج بر دو تپگاه
 نهاده و در دست بر دو گوش کرده تا فایده ایشته سازند تا فایده معنی که پنداست از زنجین
 میگویند زنجین عبارت از لایقین است هم را جیس کنند میان بطن گردانند از تحت ناف
 و از فوق تا تحت جگر و درین مشغولی نماید که چشم باطن و دویم طیزان و غیر سیلان و خطبه
 بے نظیر هر جا از بند و زیر خود روند بشود و حال آید و یک شوند ذکر طبری چون خواهد
 که علم ایک تفکک میند و تمام علم را تجرد و مثل برستی مطلق باید چهری کرم را بر خود ملامت گیرد
 چکری عبارت از گردش است حال روشنائی چشم در تفرقه است چون این ذکر کنند آن نقطه
 که بنیاست یک نقطه میند و عالم یک ده و بنظر آید که نقطه دائره است از سرعت سیر و زنجینی
 اتصال نشیند دست بر دست نه نشیند گاه را بر بار و چشم را بشش حیات گردانند و
 از یکسال چشم گردان باشد میانی بحال خود یکسان بود قائمه این پیش است از عمل روشن
 خواهد شد ذکر بیولی چون سالک خواهد که بخولی کرم کند اقل طبع چنانکه از نشیند هر دو
 بر دوزانو دارد و سر و کمر و پشت برابر دماغ بحال خود گذارد و بنگا بنگا هر دو دماغ که
 آرد هم چایک دریافتن جمل انکلا عبارت از آفتاب است بنگا عبارت از آفتاب
 چون هر دو گره شوند سیر را قیاسی دست و پائانه این در شهادت باید ذکر گوی
 اگر سالک خواهد که باطن خود را صفت سازد با ذکر جوگیان کرم گوی که با طبع برم آسن کند
 بر صورت که هر دو کف پائنه را بجای کند آفتاب را کفین زیر خیمین نهاده و دست را بر پشت

چسبیده دارد و بعد مشغولی نماید سر را انگ کج کند و انگساند کبدن را جنبش دهد بر زیر نفس
 زبان با دندان بسته دارد و مجروح نفس را سختی باز دارد یعنی بقوت تمام بدرگشدد و و چندان
 درگشدد شقت تمام رساند و پایله بچند بعد از مجروح و بعد از عصر قائده این از عمل روشن خواهد
 ذکر اگر کوجن اگر سکه خواهد که گرم کوجن اختیار کند اگر کوجن عبارت از کشش است یعنی
 مقدار با اصطلاح صوفیه نیلوفر یکو بطریق طبع است و آس نشینند نیلوفر خانه آتش است و
 جانی بیرون آمدن دم است هر دو سرین با یکجا سخت کند نیلوفر را پایله بالا کشد نوعی قفس
 پیدا شود که تمامی کثافت سوخت گردد و هر چه غیر معاد و خوشگاستر شود قائده ازین شهادت عظم
 کند و اگر انهد سید چون سکه خواهد که تمام اهل یک حضور مشغول باشد و حلا انکساک
 وقت نبود باید که در عهد گرم انهد سید مشغول شود انهد سید از آگونی که او را لازمی باشد و
 نشینند هر دو سرین را بر کف پایله دارد هر دو دست را بر گوش انهد هر دو انگشت شهادت را
 هر دو گوش دارد و ز انگشت بیس گوش و سه انگشت برابر رسانده دارد از آنجا که آواز خیزد
 و آن آواز را بد نشان بے نشان شود چون دلم الوقت دست دشتن تواند پس اگر بسیار
 آس کرده و در چنانچه نویند از در هر دو گوش آس نمیدارد چنانچه آواز از انگشت میخواستی بد نشان
 چنانچه چنان خواهد خواست اهل سلوک چنان کنند که مکر وقت آس باشند اثرات این بیشتر
 اند از عمل روشن خواهد شد تبانیات سببش چون دینی استرن کتن جوت استران من
 من تا بلجانی جانت بر لاتت بشناون بده و اگر تصبید چون کسی خواهد که گرم تصبید را
 مشغولی نماید اول طبع مربع نشینند سر و گرد پشت برابر دارد هر دو دست را برابر کرده
 و هر دو ز انگشت متصل کرد و از ریز رخ دارد و هر دو آغ بر شکم بالای ناف انهد مکر خود را
 باقم الدماغ بهر دپس اقم الدماغ یک روز سنی است که آنرا جوگیان بر تبه رند گویند
 آن روزن محل حیات و موات و نوم و قرارگاه و جلی و تصین عین ذات و ملک یکو است
 چنانچه شهادت حال این تبید است میگوید اگر جلی جلی منتهی استی ابره می باشد کبری بهر تبه

با گرمی کون ذکر سبیل - چون سالک خواهد که گرم سبیل کند سبیل عبارت از باد و مرست
 اقل کنوا آسن بنشیند بر صورت نشسته گاه زمین دارد پشت پائے رست بر انوسه
 چپ نزدیک تپه گاه بنده دست بر دست بالای ساقین بر زیر ناف خواهد زد و گرم سبیل را
 آغاز کند بر دلب باز دارد و پشت پائے چپ بر انوسی رست نزدیک تپه گاه
 و دندان را بسته از فرق دندان باد و مرستی درون کشد تا تمام بطون حاضر باد شوند همچنین
 سبک شود چنانچه طیو چون لبان در گدازد لب پابند و از او بینی بگذارد و بینی چون از آن
 بیشتر محل کند از راه گوش بگذارد چون از آن بسیار محل کند بر او چشم بگذارد چون خوابد که
 صاف کند از راه پائین گذارد و فائده این بسیار است از محل روشن خواهد شد تپه گاه چپ
 سبیل که سوجان بنده دور کریمو ذکر و گرم چون سالک خواهد که گرم پیونگم کند تپه گاه عبارت
 از رست چنانچه بار دم کشد باید که سالک میسران طریق محل نماید و باید دوازده بنشیند درین
 بسته دارد از او بینی دم را در کشد تحت ناف رساند از تحت ناف بقوت بالا برآورد تا بقوت
 رساند از آنجا بر تپه گاه از تحت ناف رسد باز قوت بالا برآورد همچنین تکرار کند تا طاقت شد
 نفس مذکور را بخار داند و بینی درین آمدن بعد چون بی طاقت شود بر او بینی نفس آلوده و رقیق
 بد کند باز از سر چنانچه مذکور است شروع سازد و بعضی عالمان این شغل را بجای میرسانند که یک روز
 و دو روز یک نفس میمانند و بعضی بیشتر هم سید گرم بدی پیونگ ساری پیونگم تپی انکه سدا
 اتیری بار ذکر بود که چون سالک خواهد که تن را بچوب سبک کند باید که طبع سهو و نشیند
 نفس را برده کشد که مانند حرکت دوتا باد در میان است و پاها ساری شود و از بینی دم
 نشان باشد دست بدست باله تا باد درین آید بجهت عمل کند تا تمام حنا شک و از شد قوت
 بر آب و فتن پیدا کند چون شغل باد و دست نماید بعد از یکسال محل مذکور پیدا آید سهو ذکر تراوت
 چون خواهد که ذکر تراوت کند طبع سهو و نشیند از شست بر دست حد یکدیگر حید و دارد بر
 سیر ساق و دم چون باد نزدیک کام رسد آنجا مقدار سهو سخت کند بجانب اتم الساع از بینی دم

کشته از زان داشت و انجشتا بسحر حمت مینی را بگیرد تا باقم الدماغ سیران شود چنانچه بیشتر دشت بود
 همچنان بدو دین در آید تا باد باقم الدماغ بد شود آنچه خبله سر باشد بر طرف گردد و مگاشته
 طلوی و سغلی حاصل شود ازین شهادت در یاد تبه ذکر کجتری چون طایبی خواهد که گرم کجتری
 آنگاه که آن عیانت اندر بست و کام را از زبان بند و اقل حلال نیا زان شش با دانه تک
 سنگ میل گردان کرد و در وقت باله از هر دو دست نشان بد گشت و در از سازد و جامه بگیرد
 نیز بزرگ منبزل اصلا تصور و تاخن انجشت شهادت و زانجشت بزرگ دارد و نیز زبان
 که دو رنگ اندیکه سیاه و دومی لعل از آن تاخن بتدریج برود و اکثر زبان از آواز گره بدو
 جانب و زن کام بجای زبان در آنکه تمامی زبان در سوراخ کام در آید و دم بسته گردد
 و قشیر زبان از کام ساند یکدست شود ان خم و بد چون کار و یا بخار صد سالها یک نفس با بدن
 تواند زبان آنگاه در روز زن کام رسد چون زبان لیر و ن کند بالائی پره مینی برابر شود تا که
 و اندک بقصد رسید است روش مشغولی در یاد و جلست سد قاسن بنشیند برین صورت
 نشستگاه خود دزدین دارد و آنو و ساق بد خود چسباند بر یکف پائی چپ پشت پائی
 رست بنهد انتها و کف پائی چپ از بیخستین نهاد تا رنگ شاش و منی بسته شود هر دو دست
 بر هر دو زانوی چپ رست و اندک کند دارد و سینه بستن روز زن کام نیز نگاه دارد چنانچه بالا
 مذکور است قائم این عمل نیز معلوم کند تا کار سالک از بجا رسد در یاد خواب و غفلت هر گاه
 و حرقت و سستی و کاهلی و سردی و گرمی و حیات و موت از جمیع تفارقات بشری منزه
 شود پس سلوک این سالک در غلک باشد و کجتری و لغت جوگیان با غلک لیسگویند
 چون باین شغل کامل شود و از گره ناگ تا عرش از گره خاک تا تحت الشریع یک قدم دارد
 تحت و فوق و وسط هر یک کرده اند چون باین گره هر سه عالم در تصرف این سالک در آید
 دیگر قائم از محل روشن خواهد شد ذکر طلیکا چون خواهد که در کرم طلیکا مشغول شود وقت
 صبح صادق بر خیزد و وضو کند جانب مشرق بنشیند نظر آسمان بد چشم فراخ کرده بیند

مقدار چشم را خیره کند و شکلی بپوشد و چشم فیض گیرد و باز چشم بسته خود گشاید باز کرده همان
نوع عمل سازد پس بپای تا طلوع آفتاب و این پیش است در میان عشره روشن خواهد شد
و اگر که منتهی چون خواهد که ذکر که بنیاد آغاز کند بادی که بر اعضا شده است از بزرگترین
بام الدماغ به برو قوت بخند و اگر که اعضا شکسته شود چون باقم الدماغ رسد چشم را باز کرده
دارد و باز با بجام چنان نفس از راه می آید بسته بسته بد آمدن و در باز عمل بوی که از سر
آغاز کند چون درون کشد بوی که گویند چون بر بدن بر آید که بنیاد شده چون بگناید و چنگ
خوانند و اگر که همان آسن بر این قوت بی و رگها و گردن و پشت و بطن و معده
خاک شستن بطور تپان پنهان که در بدن است تن است این طبعه تمام یکایکی است
باساق بران چپ نه پانچ چپ با ساق بران راست به روی بدن و شکلی تا انگشت
پنجه گردد و در آغاز شکل دست و پشت استوار دارد و دست بزرگوار و نه در باز و دست
دارد و سوز از اندام بپنهان هر که درین مقام رسد و خلعت دهد و پدید آید که گفتن و کم خورد
و اگر جل آسن مرتبه بشیند چنانکه بالا که کورست و دست راست از جانب کتف چپ
قفا نه و دست چپ سوز کتف راست و لب استوار دارد و در میان هر چهار جانب گرداند
و جل همان ذکر گوید و چون خواهد که ساکن شود و دست بزرگوار و نه در باز و قاعده دارد و باز ذکر
خافل نباشد چون برین استقامت مشاهد فیضی حاصل آید شوق بر عین پیدا شود و چون
درین مقام رسد جزم و برص و با سوز و ناسور و دق کلاه و استه اهل گردد و طهارت دیگر
از طبعه سابق دفع گردد و این تجربیات ایشانست جلای ایضا ذکر تهنیه آسن مرتبه
بشیند و دست خود در میان ساقها دارد و بقوت دست سلق شود و ذکر فراموشی
بخند چون درین مقام برسد و خاک آسبکم گردد و ماده هوا آتش زیاده شود و ذکر کبر
آسن مرتبه بشیند چنانچه یاد کرده شد و دست در میان دو ساق و طلق اندام و سجد
کنند و دست بر گردن نه بطریق که نخستین دو دست بایکد یکد یکد بر گردن نه

و ذکر فراموشی نموده چون درین مقام برسد از خوف پرمان و آدمیان حیوانات برود
 اگر همان بر زمین افتد باک ندارد این مرتبه عظیم است و ذکر پس آسن اول دوست
 شست بسته بر زمین نهد و معلق شود و انگشتان پاشنه دست و انگشتان پاشنه چپ بر
 آرنج چپ نهاد و فکر گوید هر که درین مقام رسد صاحب طیر گردد و از جمله جانین شود
 و الله اعلم بالصواب باب پنجم در معرفت ایجاد انسان و انواع دم و مابیتین کیفیت
 چگونه هر چیز که انسان مستور است از روسته قیام جسم و فساد آن و دریافتن خصائل
 از ماده عناصر و طبع و غیض گرفتن و غیض شدن مانند هر دیه چون نطفه سیاه آسا
 از صلب پدید برآید و میرسد دم بسته میگردد گویا که تخم در زمین افتاد و بعد از ده روز آن
 خون سیاه میگردد و شکل بادام می نماید ولی سخت تر از سنگ می باشد اصطلاح جوگین تا غا
 سده میگردد بعد از پنجاه روز از چهارده شته بدی آید و دو جانب فوق تو جبهه اند تا بتطبی
 که شست علقه صورت میگردد و در هر یک بقید رباطن ظاهر است بشل خردل صورت بند میشود
 و دو رسته تحت راجع انچه نخستین چنانکه گویا بر زمین میروید همچنانکه قدیم نموده است تا تمام
 جسم پدید میگردد و دریافتن پسر و دختر معلوم کند بعضی عکس دارند که چون منی مرد
 غالب باشد پسر آید و بعکس این دختر زیاده بعضی گفته که پسر و دختر هر دو از پدانه صورت تولید
 می نمایند چون در مرد دم آفتاب غالب بود تخم صورت پسر زیاده و عکس این دختر را گیرد
 صورت عکس شست دارد و از بلاایش حاصل میگردد و بچونبات تخم شده دیگر است چند حکم دیگر دارد
 و بعضی گفته اند چون منی در دم می افتد شکفته میشود چنانچه زرد در بوتانجا عکس هر دو صورت
 معافه اگر پسر و در دم آفتد پسر آید و چون عکس صورت آفتد دختر زیاده و بعضی گویند این مختل
 از اربع عناصر است اگر آتش و باد غالب شوند پسر شود و چون آب خاک تغلیب نمایند
 دختر بود و مابیت دم کیف معلوم کند و آنچه مندرج بود که دو رسته از سلب بجانب نخستین روان
 میشود و سلب جانب سلب می ماند بنده تخم میگردد و بنده با استعداد خود بند میشود

دور شده که با یکدیگر پیوسته یک رنگ تجوف به خون و سیاه و درفشنده همچو خرطین و تمامی
 ماهیات مزاج در و مخلوط میگردد و بشکل کره غلیظه ایستاده و از آنجا دور شده دیگر بدنی آیند و کل
 بول و غائط میکنند بعد از بند ایشان دو بند بدنی آیند و در آن باد و یا از آن مهیا میگردد و
 آن رنگ درفشنده که آتیهائی بطن و فوق خصیتین است چنان حرارت دارد که هیچ چیز مانند
 او نیست از یک بند بیرون بیرون می آید پیوسته و بتافت میشود و آن نیز تجوف است و گردد
 او سده گردیده ماسکه طعام و آب میگرد و در سده و پیوند آن رنگ درفشنده را در زیر ناف
 یک دست و تمامی سده بر سر رنگ درفشنده می باشد و گردد او گردیده از آن آتش طعام
 و آب همچو کشک میگرد و در بخار بدنی آید آن بخار چهار قسم میشود یک کشک حریصه قسم
 اول که کشف است رخ جانب بغلی دارد و کلاه شمشیر او فائده دارد و الا بقوت حاجت بیرون
 گذارد قسم دوم در سینه و شصت رگها با اعضا که در اعضا اندر می آید و از محیط است -
 قسم سوم لطیف است از آنجا که صود میکند و اقم الماع که مقام دل است بدور است میرسد
 تنقی آن لطیف میگرد و کلاه از نفس ناطقه میخوانند جوگیان جنس می نامند و از آنجا می آید
 فوق الحده است از مرشد کامل معلوم خواهد شد قسم چهارم که منسوب به قمرین است آن
 بسورهای منی بدنی آید و شش که بسور رخ رست تعلق دارد و از آنجا آب میگویند و باز
 چپ اما می نامند و دم آفتاب با کلاه متعلق است و دم ماه به بطلان تعلق دارد و از عکس
 آفتاب پیدا میشود و از نسبت و هشت منازل و سر بسته از او منی بسور رخ چپ بد
 می آید و سر این هر سه که با ناری گرفته است و در خود قابلیت تقسیم میکند و کلاه این از مرشد
 کامل معلوم کند و شکلهائی که او که انسان صورت گرفته است از آنجا باید و باب ششم
 نمود خواهد شد و بر آمدن نفس ازین شکل در باید بدین صورت و کیفیت چگونگی هر چیز
 که در انسان مستور است معلوم کند که شبانه روز نسبت دیگر از سینه و شصت
 دم جاری و ساری می باشد و خواب بیداری و روز و شب و شصت نفس بدنی آید



باز هشت هشت نمود میکند چهار هشت گرم و چهار سرد و چون نفس جانب درون
 میرود مقوی بدن میگردد و اگر بیرون می آید مغرور میشود و در وقت مشی قدم دو و از دو
 هشت بدی آید و سرد و گرم رجوع دارد و در وقت نذر کردن و دیدن و جماع کردن
 بست و چهار هشت بیرون میشود چهار بجل میرسد و بست ضائع میگردد و بنیاد و بنا و حیات
 بنا بر دم است که حق تعالی بقدر انقباض حیات را پدید کرده است چون انقباض تمام شوند
 جسد محسوس گردد و مقدار یک نگاهبانی دم نزدیک ایشان و حبست و امام ایشان
 گوید که است و بعضی میگویند که عبارت از خضر علیه السلام است و چنین میفرماید که چنانچه
 بچه در شکم مادر نفس گرفت مانده است چنان دم در باطن نگاه دارد و بلا ایش گیر و طریق
 دیگر مثالی بیان میکند که چنانچه درخت بی کلام و بجز زبان فیض میگیرد و اصل نفس
 نمیکند و آنجا نفس سواد باطن نگاه دارد از چشم و از گوش و از بینی و از دهان و از ناله و از
 جذب کند چون دیگر کند و چنانچه بای و اینک از آب سرد آورد و نفس میگذارد و چنان
 این هم کند باز در خود و چنان عادت سازد که شبانه روز سیصد و شصت دم گذارد و اگر
 دیگر سه معین نماند است که درین باب روایت میکند که اکثر اوقات بکیه می خورد و دارد
 با ملقوم چسباند و دم بسته گردد و وقت ضرورت گدازد و گریه و کار خود باشد این طریق
 بنایت آسان است سه جوگی روایت میکند چهار یک که خبری را در محل آری قیامت همان

شغل بسنده است نه شغل مذکور و باب چهارم بیان کرده شده است و ادوی صورت است
 زن میاد و او را کمکها و یونی میگویند و میگوید حاجت همبانی هم نیست هر تن گفتا
 شود باز پر کند و کار و بار مشغول باشد چون همچنین گفته حاجت عمل مذکور بود و ناقص از
 برینها بشن است و دلیل میکند که چون قرار حیات بر نفس است نفس عالم گیر را و عالم
 صغیر توان برد و قرار توان داد و بدین صورت که وقت صبح بر خیزد و خود را پاک و صاف کند
 نفس بیرونی را از اندام بی درون کشد بعد یک در تمام اعضا سرایان کند دست یا پا را و هر بار
 که کشد همچنان کند تا تمام جسد را نفس گیرد تا دو ساعت مدتی شود بر خیزد و اندک اندک در
 محن مجرور گردد و باز بمصلای آید اندک اندک آب بنزد بخورد و پنج یا شش نوبت تا تمام نفس
 در اعضا محیط گردد و بعد در کار و بار خویش مشغول شود تا تمام مدتی نفس حاضر کند خود
 فیض کرده بود همان جاری خواهد شد و وقت مغرب نیز همچنان کند چیزیکه حاضر باشد
 بر حاضر رود و نفس اصلی بر قرار اندام نفس است و تقیاد باید کرد نباید گفت که استنوی
 التوجه فاحشاً من نفس الرحمن و در دست حیالات فاضله از ادوات و عناصر شناخت نفس
 از وسط غامی و آبی و بادی قاشی معلوم کند واضح باد و هر چه تحصیل آدمی میکند و خالی
 از عالم گیر نیست چهار بیست است پنج جوهر هر چه از جنس موالیه باشد میگذرد آن بخاک
 نسبت دارد و آنچه از جنس باسکنند نسبت آب دارد و چیزیکه جنس هوا باشد نسبت بباد
 دارد و هر جنس تا در دوسوب باشد است و هر چنان و دانی باین و خیال آید حکیم روح دارد
 چون باین را با نقطه کسب کند علم حاصل گردد و چنانچه دانیان طبر علی السلام بوده و محبت
 مخلص خاطر جمع کرده و گوشت میشیند یک صفا کند یک سطح کشد و طرح کند هر چه قرار گیرد نویسد
 علم حاصل گردد چون سائله سوال کند موفق قهرین در آن حال در خود ملاحظه کند چنان
 خاطر جانب موالیه باشد و مانند آن باشد یک سطح یک نفس نویسد و گاه طرح کند یک
 نفس چون یک بود آن یک یک رسد چون خطراتی و مثل آن باشد و هر چه نفس بطریق

مذکور نویسد و مکان طرح کند اگر دو باشد خیر روسه بود و مانند آن کارها کشایش شوند از خط
 بادی و جنس او بود و سطر است نفس بطریق مذکور نویسد مکان طرح کند اگر سه باشد آن کار
 شود دولت و سعادت روسه نماید و اگر خط و ناری و جنس آن باشد چهار سطر چهار نفس
 بطریق مذکور نویسد چهارگان طرح کند اگر چهار باشد دولت و سعادت بسیار و قائم باشد جمال
 آید و سعادت مندی روسه نماید اگر خط و علوی بود یا ملکی پنج سطر پنج نفس بطریق مذکور نویسد
 پنجگان طرح کند اگر پنج باشد رفعت غیب از پرده لاریب رسد و پرستندگان کارها شرف بزرگی
 حاصل شود و هر چند عالم باشد بر هر طرح مذکور تقریر کند که درین فکر چنان آید هر نوع که طرح گردان
 باز موافق خطره کند و اگر مخیبات معلوم کند نهایت نقطه است و دشت مراتب است
 هر طریقی که قرار دهد در قلم آید بعد از حل بر نسخی کند تمامی تفصیل این بود و خط تطویل کتاب
 در قلم نیاید و در سطر ایامی و اشارتی است خردمندین روزگار ازین اطلاع خواهند یافت
 و این علم به سوال سائل است نیاید که این علم بر سوال و بنیاد جواب برادر است چون
 یکے فوت شود هر دو جهت گردد حق تعالی ازین باین دارد باب ششم در معرفت چگونگی
 جسد و مابیت آن بدانکه ترکیب روح با جسد و ایجاد سعادت یا نقصان یا آخر او قیام جسد
 اشهاد آن بنا بر حکمت است یا خلقت او با و نهاده است هر چه بنیاد باشد مبین و شرم کرده
 خواهد شد تا طالبان صادق و مریدان و خلق ازین معنی استواری گیرند و بهره مند گردند و غصه
 شرع میفرمایند که بعد از مدت احوال روح در جسد میشود و جوگیان کامل و عامل میگوشند
 که به روح بهیم چیز قرار گیرد و فساد پذیرد خاصه که لطف و گوشت و پوست یکروز تحمل نماید
 اینجا در کلام جوگیان و فرمان شرح نزاع است جواب بیانی باید تا حکم شرع یا یافت جوگیان
 رست آید و در سخن ایشان خبر ترتیب شب نبود و آخر کلام یک پیوند گردد و هر یک از این چند پذیر
 شوند فهم رقیق در معنی دقیق وقت کند و تحقیق سازد تا محقق گردد و کلام جانبین حاصل
 نسخ و وانی آید و یکساعت نماید و حقیقت جسد من لانی الی الله عیان شود و ترتیب

تنزل بیان گردد تا هر خاص و عام را نشان گردد معلوم این وجود که موجود است خاصه نتیجه
 جیب است اول جیب در دو به آنکه تمیز بر چند جوهر خاص هر اشخاص بعروض نقطه شد صورت
 جمادی نام یافت چون منو حاصل گردد و جزئیاتی یا لیت روح نباتی نام او کشید چون او احیا
 رسد از حرکت متحرک حصول با او خود یافت روح حیوانی نام او گشت چون محل متعارف است
 صفت نطق پرده است از جنس بد آمد تعریف انسان مطلق در آمد قبح است و قبح من است
 تا دم بدم شد روح انسانی نام یافت به آنکه باین مرتبت بر سر ملوک نرسد روح انسانی ممکن
 ازین سبب صاحب شرم ما بیت این را بیان فرمود هست بر چیز که باشد انسانست
 همان چیز از سخن ایشان که است مذکور و مسطور است قیام جسم و طلعت جان جان
 که در شان شایان است بیان آن بیان است اطلاع کند و قبح از وصف حیوانی بد آید
 و حقیقت انسانی رسد تا بد ملوکات حیوان و موجود شود در آن طلعت وجود حقیقی در
 و کیات لطیف ظاهر گردد لباس مثل و گیر و گرفتار شده حسن شهادت آید باطن را بخرج
 سازد که کس را در آن مظهر نباشد بانگ تجا و تعاد است و تمام حکمت بر جم نند و نیزه ریزد
 گردد چون اجسام و ارواح با یکدیگر پیوند گرفته باحوال اجسام متوقف گشت بر روح حیوانی
 که از ارواح مزاجی سیلوند قیام او قیام جسم است از احکام میگویند است روح حیوانی
 و باب وجود حقیقی را فصل و وصل نیست محل متعارف باشد که در جم عالمین خود هموست
 لیکن بر صورت انسان نیست و در بر طلعت و در آن آرد و در یک بر معنی گردد و علم اولین و
 آخرین بر و سه تمیز و بد متصف با تعانی و صفاتی گردد و آنچه در اطلاق باشد بیان در
 تعید صورت گیر و هر که فهم کرد مترب بحضرت گشت هر که به فهم یافت محبوب ابد ماند نتواند
 منها آن شایان است که سوت جبروت که قلی الزو حرم از روی زمین و سید است علم
 فرمود که مکان و کین و یک و از و در آرا الویت و بر ویت را بصورت واحد آرد که الویت
 ظاهر گردد و در یافت نشود مگر با انسان به پیچ ذاتی طلعت نکند و تعالی را اندازد و این حسن غیر

انسان نمکشاید و نماید خود را بخود صورت انسان شناخت و دریافت از مثال بمثل و کف
 گردد و کوزه و آب و ماهی و هر چه در خود از مملو و ملزوم اندازد و عبارت از وجود حقیقت اولیا و چو حالی
 از هر جائی انفکاک نمیست آب مرکبات لطیف را میگویند و آن خراجبت و کوزه معبر حقیقت
 چون کوزه باشد و آب بود طلعت ماه که قبول میکند و درت نمیرد و اگر آب باشد و کوزه
 نبود آب انجا جا باشد که مرکز ساز و در حال میبارد چون این هر دو صورت انسانی سحر
 کردند اگر طلعت ماه بوده و قرب حق تعلق حاصل گردد و آن وجود حقیقی لباس وجود جان
 گیرد و حسن او صورت جسم لباس مرکبات لطیف شود آنچه نشانی طلعت انسانی بوده
 حیوان و میان افتاد و در سخن حکمت و قدرت بس ابطال پیدا میشوند اصلا بکلام جوگیان
 رست نمی آید این را تطبیق باید داد تا واقع حال باشد و در کشف ایشان رستی رست آید
 عملش موجب حال حاصل آید و جوگیان سده میگویند که ما در مابست روح باور و حقیقت
 محقق متفق هستیم چنانچه اشیا تنزل و طلعت ترقی میکنند بر حق است اما ایشان حقیقت
 شناخته وسیله را نگذاشته جماعت جوگیان دیلت یا قنند نمایی و متبع کردند چرا که در دلت
 جسد معرفت حقیقی پیدا شد باندک صحبت از کجا با مردم برسند چون این در کمال محاطت
 نگذاشته اند و سیل این کمال طلعت حاصل گردد و هر چه بیانی است از دیلت جسد است
 چون محتقان تحقیق کردند و گشتند باز تحقیق نیست و جماعت جوگیان میگویند هر چند که
 دیر جسد باشد و صغی گیرند از دیشته و بیشتر تحقیق کردند ازین جهت نمایی جسد لازم آید
 اصلا قوم را اسیری نمیشود که یک شناخت این را گذارند چرا که چون روح طلعت بر جان بود
 چنانچه فساد و فساد در نخست صلاح شیر صلاح روح نیست البتة که در جسد فرض شد
 چرا که وسیله معرفت است قائم و دائم باحوالی ظاهر و باطن متوقف است با جسم صلاح
 و فساد این دریا به خاک پیوست آب بر دوت آتش حرارت دارد و اگر پیوست غالب آید
 تمامی اعضا صفت خاک گیرد و اگر آن نماند اکثر و خاطر او با هم بریشان گذارند و انجاست

دست و پا سخت باشند و خلقت پیدا شود و مانند این چیز بسیار ظاهر گردد اگر طوبی غالب
 آید سرفه و بلغم و خواب و درختخوان و رطوبت کام و زکام و سستی و مانند این چیز بسیار
 آشکارا شوند مگر برودت غالب آید الفاظ تجاوز و قوت غن نیز و تغییر چشم و شکلی گردد تمام اجزاء
 همچو بست باشند و مانند این چیز اسهال دیگر پیدا آیند و چون حرارت غالب آید در سردی و بیهوشی
 و خوابی پیدا شود و زبان تر بوده و اصل اشکلی نشود و برودت خاطر را مل بود چون این چیز
 پیدا شوند بکلیت بدان بختاق شکار رفع و دفع ساند چون یک از ایشان بریشان و دو جمع شوند
 خرابی آن معلوم کند چون آتش آب مزاج خود اختلاط نمایند پیدایش شود و چون آتش خاک در
 مزاج یک شوند پی مصعب ظاهر گردد که حکایان بدان در مانند و موافقت گیرند برین و باد و زنگ
 و آب بار و گیر این جنس پیدا شوند چون آب خاک در مزاج استر ابر گیرند ماه مضوری ظاهر
 گردد و اصل امراض معلوم نشود و مجز و در مانگی روئے نماید و در مرضانی مذکور سلاستی و اند
 اگر چه تشویش واقع شود و از غیر تبدیل گردد و مزاج مرکب و قف گردد و چون خاک باوقم
 شود در مزاج اختلاط گیرند تمامی تری و دانگی ازین بر گیرند همچو مرکب خشک گردانند چون رطوبت
 نماید بخارش رفع گردد و چون بخار رفت گرمی نماید آتش محل خود گردد و وضعی دیگر گردد و سر
 باو گیرند نفس ریاد شود حکمت جسم انسانی بر باد و در هر چای تا چای به چارگی چهار را گیرند
 بیسبکی در یک گیرند چون آخر رسد طوبت و در جانش به کل من غلبه ها فان صورت
 گیر و طلعت و تجلی ذاتی و صفاتی از بر و بسته گردد و منش پس شود جانش بیا مان مهور بود
 باز این مضوری معوی نیاید علت فساد و چوکیان سده از مکاشفه دریافت اند و یا بدقت
 آن در کار آرد اهل انسان جوهرست چون بر نقطه عارض شد نقطه نقطه در تمام جادید
 باز از آن انتقال کرده حیوان شد و طبیعت خود طلب نمود تا قیام خود در و کشاید حسن انسانی
 بروماند قوت فیض گرفتن از باطن خود ازین مثال بی مثال فهم کند که اگر چه درخت ظاهر
 او را کل و شرب نیست ولی باطن و کام خود فائض است و جعلنا من الماء کل

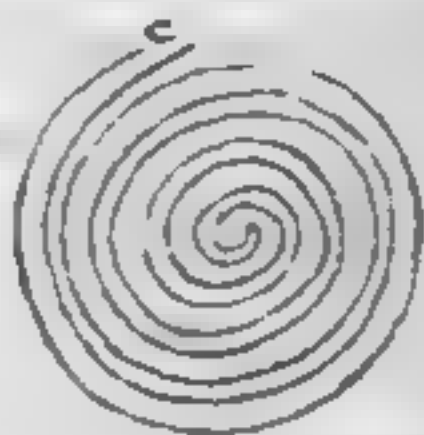
شش حیاض است چون این نباشد تمامی تری و تازگی و طراوت و طلاوت نمی
 آید و در دو خاصه که انسان را دو وجه آید قرار گیرد یکی از روئے روغن و روئے محمد و از
 روئے معاش یا معیشت قرار گیرد و قرار پذیرد و ترتیب نگاه داشتن جسد از افروختن تجلی
 جسدی که با روح و اجسام مشترک اند معلوم کند که جسد انسانی به چه طرف است مزاج چون
 روغن به چه محل فیلد نهاده تجلی روشنائی مانده چون هر یک را از تقصیر ایشان آید محل خود نگذارد
 چنانچه هر چه غلبه حق در یابد اگر این حاصل نشود تا آنکه محال نیست بدنی آب منی بکشد و آنکه
 در این جهان بر پنج چیز است لطائف از لطائف و کثائف از کثائف و مترقق نشوند چون جبر
 - قابل رسد و در فضا و نیز در کثیف از کثیف است عالم صغیر از چهار طبع است عالم
 کبیر اصل منشأ همه اشیا در عالم صغیر صورت بندگشتن آن بند اختلاط اربعه است و اصل او
 تخم است و آن منی در پشت پدر است و در وقت بیرون آمدن منی نفس ناطقه را در تعلق
 معانی از آن قوت حیات پیدا می آید چنانچه در وقت افروختن جبر او صورت می پذیرد
 آنچنان نفس ناطقه آب منی نهاده دارد و بنیادهای برمی آید چنانچه تخم در من می افتد و میوه
 مزاج پیدای آن است و در تنه و غصان و اوراق ظاهر میکند آنچنان رحم مادر مرطوب
 منی است اساک میکند و حمل می پذیرد و بواسطه گرمی رحم نطفه خون میشود و بعد از زحمت
 بهوست بدو لاحق میگردد و بدان سبب بواسطه گوشت صورت می پذیرد و در گها پیدا میشوند
 چنانچه مذکور است و از منافعی میگیرد و بالیدن تخم در زمین حیض است بطریق بی درگم
 مادر بر مثال درخت سرگون قش بالا بود شاخها در بسته و خود پند پائے بر پائی رست
 نهاده و در سرین و رو و پائے دشته سر بدور آن مانده و آریخ با قبضه بر زانو آورده کف دست
 بر دو گوش برد و منافع مطلق و دو پائی و سرین بالای سر و دوزانو زیر اگر سر باشد پشت
 او جانب شکم مادر بود و اگر دختر عکس آن گیرد و اقل چیز یک و کشاده شود حسن ذوق و نیلانی
 بعد از آن لمس بعد از آن شنوائی بعد از آن حس شم کشاده میگردد و اهل محبت و جماع مستغفر

نشود مگر برائے حمد و ثنائی حق تعلی که بقادر حسن باشد که اختیار کند تا سی سال چون یک
 سال زیاد گردد جمیع محدث نزدیک محارم و اندر آنکه ضعف است و یا باختلاف صورت در
 عمر نقصان پیدا می آید محبت صورت قریب ایشان بنزد موت است چرا که چون فقید بر وطن
 مقدس گیرند محبت همان قدم گرم گردد و در وفصلی پیدا شود و اگر او را امداد باشد و ثنائی
 زیاد شود بدانکه در وقت بیرون شدن یعنی برودت غالب میشود و در طوبی کم میگردد و
 در حرارت تعلیل می آید بهر یک را در آن حال قوت نمی باشد که خاک اثر و تازه دار و ثنائی
 مطلوب میگردد و در طوبی برودت غالب میشود و قیام صورت بوسطه تسویه
 چهار طبع است چون متصرف گردد موت حاصل شود بدان و آگاه باش که یوست خاک
 بهیم و جوی دفع و دفع نشود تا آنکه منی زیاد نگردد و اگر خون با حرارت و برودت زیاد شود
 چیزائی دیگر که مقتوی جسد باشند اصلا پوست او قبض آوردن نتواند آلات منی چون منی
 غالب باشد یوست را تر و تازه دار چون آب کم شود برودت و یوست کی گردد مزاج
 موت پیدا آید البته بجهانی خود کند اثر و در من و گندم و گوشت گوشت و مرغ و شیر و آب و بوی
 بخورد و بوقت سردی اگر بر بخورد و در من بسیار اندازد و از چیزه که منی زیاد گردد همان
 تناول کند و محافظت منی بوی و زرد و جمله مردمان غافل و جاہل خود را بهوشیار نمایند
 بطبع شہوات درمی آیند قاصیت این امر منی یا اینکه بعد از بیرون آمدن منی فسرده دل
 میشود و زبان زرد و در عبادت و معرفت حسن تعلی بسته میگردد و ترک لذت و شہوات
 نمیکند اند چنان حسن ملاحظت است لذت نفس بر باد میدهند و اصلا بهوشیار نمیکردند
 این حاصل نشود مگر عزالت و کزلی و محتامی و قنوت صحبت با مردمان و از صحبت
 زمان قناب گزیدن و از مجلس که ذکر ایشان رود حتر از نمودن بر خود لازم گیرد و اکثر
 اوقات در باطن روح حیوانی نظر دارد که مسکن او معده است استیاد او اتم المایع و در آن
 نظر کند و نفس آنجا برگرداند و چنان پندارد که خون منی بصورت آب منی جذب میکند

و تصور سازند چون چنین کند گویند که باغ را آب داده باشد و تن خود را آب حیات قوی ساخته بود
 باقی تواند از این بیشتر انداز مرشد کامل و وقت قرائت نگاه دارد و عمل نماید بآب حقیق و معرفت
 و بهم بداند که در هم سلطان است بهر معنی بر این است و غیب نشان است و بی نشان آشیان
 است و مرکب عشق هر زبان است و مخبر صادق هر مکان است و هر غیب بیان است هر پندار
 حیان است چیزی که محال باشد پیش از محال بود چیزی که محال بود نزد او و اول باشد و چیزی که پیش
 هر کسی همان نماید و از این یقین آید چیزی که نزد هر یکی بعد باشد و از او اقرب بود و بداند که عالم کبیر
 بیان و حیان صورت است با معنی عالم صغیر فقط است با و در یک معنی خاص چون نیک و گری
 و خودیابی ستر نهی و اینکافی لافاقی و فی انفسهم ازین قائل نشود چون شود محبوب
 آید یا کینه گشت و از آب گویا بود و قد کشت یحیای جوین باشد باید که عالم کبیر و صغیر را بر اصل
 بشناسد تا وصل حقیقی گردد از روستای علم اجمالی و از روستای علم تفصیلی یک یک در یاد تمامی موقوف
 بیک اثره قرار است بر کز آرام چون این نباشد از بهر اینست و چون آن نبود این مجرب گردد و بنیاد
 بنیاد علم بر مرکب است چیزی که در است و درین نیز است اما اینجا تاثیر است اینجا اثر و وجه
 در اصطلاح ایشان معاد و یقین و محال و خیال میگویند و هر چه تا در انواع باشد از و حاصل آید
 بمثل اجابت و عا و تاثیر افسونها و جیاد و جیاد و غیره و آن حمزه دست و چون این حال است
 بهر مقصود حاصل گردد و عمل این موقوف بر هفت شکل است چنانچه کار عالم کبیر موقوف است
 بر هفت پیک چون یکی از آن دست آید تصرف او در جهان کشاید و این هفت پیکر معال اند
 چون صورت کبیر یک بیت خاص مدونه نماید عالم صغیر و کبیر یک صورت مبتدیان
 یکی از آن شکلهای آنست که پوست یا چیزی که پدید سازد و شکلی که حد فکر خواهم بهر شکلی که گفت
 آید و در آن لوح کشد و نظر بر و کار و آن صورت چشم ثابت گردد بعد نقش آن صورت
 بدان لون در باطن موعی که ذکر کرده می آید تصور کند و تن شکلهای بصیرت با یکشده و هفت
 کلمات که ذکر کرده میشوند بدل به معنی با صورت تا خارج باشد هر یکی از این اشکال را در تن

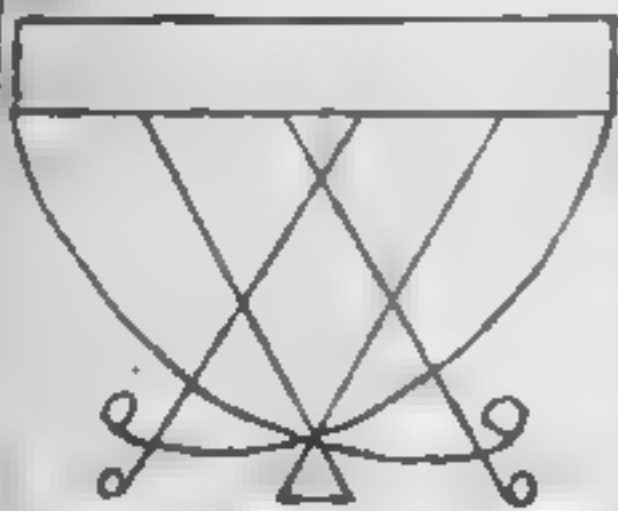
آدمی نیز محله و مقام هست پس این کلمات را برترشی که گفتمی آید نگاه دارد و در یاد که
 انسان را حق تعالی با دو جلی آرسته معنی حقیقت بدو نگاشته هر چه عدم بود بود وجود موجود
 ساخت هر چه موجود بود در عدم پر دخت و آنچه تأثیرات در علم الله بود در حق تعالی در عالم
 کیهانی عیان گردانید و لیا و خدا این تأثیرات را کشف در یافته اند و بیان ساخته و را بیان دهند
 که جوگیا نزد کشف ایشان نیز موافق حال محققان است اگر چه بیان و بحرست بیان همانست
 چند الفاظ جوگیا بیان شده بیان کرده اند و محل و مقام و برتصین نمود چون آن الفاظ در دل یاد
 گیرد و موافقت پذیرد با اختیار به هم شود و بجا و دم نبود و اما دم بحران باشد چون بخود آید
 گویا شود بانکه مدت کشف ولایت حاصل آید و احوال با ولایت مقرب روحی نماید و آن
 کلمات بهمت اند و هر یک با یکی در یک پوست اند چون بر یک ظاهر گردد و متصرف جهان شود
 محل بسته بساطت گیرد و بعد از آن بهمت که اول به هم است و دوم را در اصطلاح جوگیا
 یا رب و یا حافظ را میگویند یعنی پروردگار و همان هم کوئی او در محل است بساط او و ملک
 است مابست او و ملک بحیات است چون هم مذکور را چنانچه محل مسطور است تحت تصرف
 در آن تصورین تصور گردد و تصرفین محل بدست آید آنچه حال دست حواله این شود
 که اقدست نباشد که گردا گرد یکم او هر که او را دوست دارد و از او هر که عداوت و دزد
 مستحق عذاب عتاب شود صاحب محل مقام رسد که آیات غیب شهادت بود و سخن او
 محبت متین شود و شش او بهم بود و حال او بهم باشد که در آن و غلبه نظری نه صورت شغل
 و جانی تصور و یا محمل او تصور که فی مفعول صدق عینک عینک و مقتدای جانی است
 چون عین آن محل در نظر آر و اول محلی عمل بر آرد و محمل با می چون آن فکر قرار گیرد و نور آتش
 گردد و کره آتش روئی نماید و یک تصورین آتش گردد و باز چون در خود مگردان آتش بر یک
 سیاه مبدل شود چنان سیاه گردد که سیاهی در آن و غلبه نباشد باز بر یک سیاه هم رنگ شود
 چون هم رنگ گردد و دایره شود چون دایره گردان بر شش در دایره او در آید نگاه هم رنگ شوند

گاه رنگ بزرگ نمایند سالک هر رنگ بزرگ شود تصرف جهان چنان دست دهد
که بیچ در جهان نهان نماید و اثرها و بچو چاه است دریافت و مانند آب تغییر و بچو چاه است که
بزرگ ساگر داند آخر سیاه گردد و این را دو خانه و یک تشیانه است خود گردنده و مانند است بصورت
واحد محل این زیر یک خراطین است و وسط او در یک که بجای آن تو جگر زید مانند بالای آن
رنگ که صورت محقر شده است یکرا و فوقی دیگر تحتی است فکر خود را در وسط هر دو متعلق
دارد و قیاسی فکر دست آید محل خوف ابشش حیات در گیر تا نور حاصل گردد.



چون سالک بجلال مذکور سالک شود باید که بدینچه قدم نهاد آنچه بایدست بدایت نهایت
باشد و محل آن را طوریکه آن شغل بود همان طور حاصل کند و بنجد سوار مذکور او هم ثانی آدم است
که در اصطلاح جوگیان اهل قدرت و صاحب قدرت را میگویند و بلسان عربی یا قاهر
یا قدیر است نامند اجم کوفی او میر نه ست بساطت و باد و رسته اند و تمامی جلالت باو
بر بسته چون آن در صورت آید کس را به سیرت نگذارد و تن معنی کبیر و عالم صغیر یعنی تصرف
مستصرف است کس را بدین آگاهی دهد آن ننگه نیست چون حق تعالی بکرم و فضل خویش
ازین علم معرفت کیش عارف سازد قدم از بهر پیش نه بدین دولت و نعمت سرمدی به
مومنین نرسد ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و یشاء و یشاء شغل چنانچه ترقیات و تجلیات
پیش عالم بیان کرد و خواب شد بیان کن در یاد و محل او بنشاند و در غلط محال نشود و شغل
پانسل کرد و آن چهار رنگ که از رنگ خراطین بد آمد و بیایان رفته اند و دیگر با هم بسته

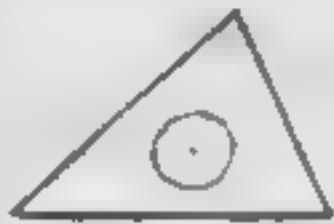
جد آمد بر سر آن و در گ در وسط بر سه بخش اندازان دو گره مجهود پیدا شد باز بر چهار
 یک یک رگ مجوف ظاهر آید چیزیکه می یافت صورت محقر بگرفته و پس هر دو گره پیش
 دایره مذکور که وسط او پنجاه بخش و میان چهار بخش است حدین بخش در یک مجوف
 غاریست در آن غار نقطه است آن نقطه در فاصله است مثل کرم شب چراغ گاه نماید که
 در استار آید چون در هم آن سالک قرار گیرد در آن محل تصور کند و در آن رگ مجوف است و جای
 او از هر جانب بر سه سر آن غار چو سوزن است چون تصور یک شغلی بآن محل رسد صورت
 چراغ روی نماید باز از آن چراغ یک شعله آتشین بر آید تا در بدور رسد از جهت یک رگ است
 روسته نماید چون تمامی گره در گیر دایره گره دو شعله بر آید یک جانب بفل هر دو بخش رسند
 در آنجا یک سطوت عرش روسته نماید و دیگر بر دایره متصل گردند از آنجا یک نوری پیدا شود
 که در جهان یک نور نماید چون این حل دست آید تنج آن دریا بکعبه بخود نظری و ناز حق
 اثره ما خدا ملک ملک خود هموست بدین شکل تصور کند ایضا



چون سالک از این برگردد بایک خود را در حاطه
 علم قدیم قدم بنهدتا علم را خود را محیط عالم یاد
 لایحه از ماله تعلقه بزند بان بندی جویا
 کاسا حل نموده بکلام خود رسیده ما بعد آن هم
 برین گفتار بین معنی این عالم از علم
 است خالق به خلق اول حق تعلقه چون

تجلی کرد و معلوم هر چیزه در علم خود دریافت تمامی مخلوقات تا در جنب خالق بر دست معنی اسم
 مذکور بر بان حریف بود و اسم شایسته یا عظیم یا عظیم کونی او شستل بر چیز شترال
 دار و باین یک چیزه موجود شود و دیگر در یک کار مرتب شود و تمامی بنیاد نهاد عالم
 باین نهاد ماهر که این را دریافت خود دریافت معنی عالم گیر کرد و صورت عالم صغیر انداج

دارد چون آن مسمی را در خود معائنہ کند تمامی حکمت حق تعالی اورا معائنہ نشود من الازل
الی الابد یک یک وقف گردد و علم او بر همه غالب آید فوق کل ذی علم و عظم او باشد هر که
اورا بیند بجه اختیار و دانند که او از افاضه سترست و از بهر کامل تر علم او در بسته و در بسته باشد بوقت
خود گاه چنان بیان کند که همه فضلا و فحسی و حکما و میرت باشند گاه چنان بستره گردد که او را شمی
هم کمتر بود و علم او علم لدنی است بطریق شغل که در انسان نهاده است بنیاد و آزادریا که
لَا اِنْسَانَ بَنِيَّانُ الرَّحْمٰتِ حاصل آید محل آن ناف است که مرکز کرمه انسان است شکل باطنی
این مثلث است صورت ظاهری گردد و در یک خطی است از حرکت گاه آن خط صورت میگیرد
گاه مرتفع میشود از خط ریاحی است ز رطله دارد چون آزار سلطان و هم صید کند همچو کرمه حیات
شود و آن حساب چنان فراخی گیرد که کرمه میا را در تحت خود آرد چون درین تیره رسد تمامی
مخیات مکشوف شود و ظهور موجودات از علم خود یا بدگاه چنان روست نماید که تمامی موجودات
در جنب عظمت او مستهک اند گاه چنان بید آید که هر صورتی خود هوید است گاه چنان شود
که هر صورتی خود شیدا باشد گاه از نگاه چنان روست نماید که از فاضری و از بقا و
گاه برود و صف و باشند و موصوف بصفت خود بود و ابدت مذکور برین شکل تصور
کند ایضا چون از آن بگذرد بعد فواد دل رسد که لطیفه

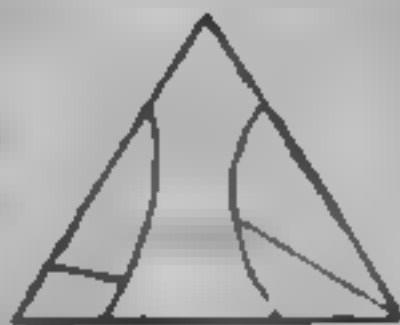


ربانی نود آئین حضرت سبحانی پیدا و پنهان است هر معانی
متلون است بصفات یزدانی آیه قسم آیات الله حضرت

همدانی است از وسط او عالم غیب و شهادت همدانی و محبت متین است برهان سلطانی
چون کرمه عرشی را در و در اندر میخیزد دل نماید چون در و نگر و بجه جهان بلا خط را میان کامل
و جوگیان سده باین بهاء الله تعالی که زبان هندی در یافته اند و در خواندن مشغول
شدند حصول باطنی معائنہ کرده تعیین و تجلی بهادر دل یافته اند و در آن غوطه خورده اند
خواص دارا بستر ذات و صفات با تصاف خود بر آورده اند از خود چنان بخود گشته اند

که بخودی خود بخود گویا شده اند و دوا هم زبان هندی باز پرده غیب لاریب عیان آمدند
 برین تملق ترین و مسخرترین بطنه محققان کامل دین راه درآمد تحقیق بر خاص و عام
 بیان ساخته اند معنی آن هر دو سوار هندی یا از تخمین یا از حیل یافته اند یا حرمی که قطب
 الاقطاب که در اعلا عرش قطب است ز باطن فیض گیرنده است اودنا عرش فیض بند
 است اودنا عرش که عجله هم است و باقل عالم ملکوت و ملک است برانده استند و هر کس
 فیض باطنی میدهد و ضیاء خاص و عام از آن است بعد از ظهور و موجودات که اسرار الهی بصورت
 کونی درآمد آن لباس ملبوس گشته ایم کونی آن بر دوشش است آفتاب جهان گشته سحر
 چیز را در عالم پنهان نموده است و وسط آن هر دو سطح عرش دل است دل دلیل است حال باطن را
 چون کسی معرفت دل رسید ماری معروف گشت این یافت در انسانست و دریافت
 و در دل طریقت دریافت و یافت دل باید صورت دل همچو گل موزنه است چنانچه
 گل موزنه است به خوشها و دار آفتابان در دل ته به معنیهاست بهر معنی یک نشان
 نمیشود چون در ششم پرده دل رسد شفاف رنگ در نظر آید در آن حال با خود مشیاء
 و هویدا بود خود شایع حال باشد و میگوید اگر در چون ازین برگردد در وسط دل در آید
 سواد معرفت معانی کند گاه چنان نماید که از خود بخانی نه از حق نشانه بود از آن برگردد
 و بخان حق بر آید یقین خود در آید باز چون ازین بیشتر کند بخان ماند و یقین باز چون قسم
 بیشتر نهد هوا بهویت صورت گیرد و جاسی که هوا و آن بود خود هوا بهویت باشد ازل
 الازل نشان او گردد و ابد آقا باد بیان او چون از آن تنزل کند کره عرش را از مدلی خود یا
 چون بیشتر آید چون تنزل کند قلب انسان بصورت عرش روسته نماید چون ازین پیش
 و پس هر دو برابر دارد و عالم در علم نماید و علم بذات عالم و معلوم و علم با یکدیگر قدم است
 چون بیک نگیرد خود نهان پنهان باشد چون حق بیند عین عین ظاهر را بدید و باید بدید
 که ظاهر و باطن را بیک پیوند بیند هر از این فعل از عمل روشن خواهد شد شکل اینست

ایضا چون از آن برگزیده باید که قدم در روز سازند
سازنده بر معنی از حسن او باشد آنکه هر صورت نهیال
او بود چون صورت و معنی را یکدیگر در بست بر بست نهیت
او یافته بدایت آنکه شش است و صورت هم او بود و متباد



صورت این چون حال خود بر حال هر حسن نهد هر سید جهان از خود در هر کس که گردان
در گردان میگرداند و از توانی حسن او است و کس که درین آرام نیست از شنیدن آواز
ساز او دست بپیکری را نگیرد شست که نگیرد شست خلق در دل جهان گرفته و لوله صحبت
چنان گذشته که تا از خود مرا بخامی تا از من بخامی اسی از امانت شست که بر زبان بپندی
جو گیان سده یعنی مصداق موجودات یافته اند بجز هر خاص شناخته اند چون بون گیر و جمله
جهان در رنگ آید چون خود گیر و هر حال خود باز نگرند و شکر بود و از کثرت آید
در شکر حجاب مردمی بظهور دست چون ظاهر نشود غالب آنکه مانند چون غالب ظاهر که
شود و عجب بر بست در بهاد الله بر زبان بپندی برین گفتند الهی یعنی خود آمد خود معانند
کرد خود را برین معانند یافت معنی این بر زبان هر بی محیط است که طالع هر چیز در تحت
تصرف است چون باین رتبه رسد خلایق از دیدن او آشفته و فریفته و دل بست گردند
گاه چنان شود که همه خلایق در کفیم عدم او بودند و از همه منزه است گاه در همه برین کند
از خود اثری نباشد بهر حال بود و طریق شغل در یاد آید و سر ابتدا و صدر و وسط
عشق که علقوم است که در هر گزیده سرچو طاقچه بر صورت آن نه سپید است نه لعل مانند
شش جانی خود نشسته از همه دست شسته و در حال خود حیران بر که بد و رسد و را
بماند و هر که از او بگوید که وقف حال نام معنی در انسان و صورت او در سا جو در خود
جویان باشد از جهان در خود نهان بیننده عالم الغیب و الشهادت او باشد داننده
انفی لیسات الارض او بود چون درین شغل مشغول بود حرکت تمامی بروج و سیما و

مسموح باشد شش و دوازده پرده شود چنان خوش و قترم باشد بر هر یکی در جهان
 نباشد اکثر اوقات اوقات عالم از و نهان باشد باقی فوائد این بیش انداز که در ماضی
 ردش خواهد شد چون شکل را صورت گردانم تجلی صورت گیرد و در صورت چنان گم گردد
 که یکی را گمان نباشد که سعیدان روزگار خود را درین و آری در حال خود برین برآید برین
 شکل چون سالک بر عمل مذکور مالک شود و قدم پیشتر نهاد عالم معانی را در خود مشاهده

کند تا عالم غیب الشهادت حال می بود و چیز یکدیگر هم
 همچو نفهم و صورت آرد سیرت و حاصل کند در مکان
 خود نمین بین یا بدانی تصرف و باشد تصرف این گردد



این و آن و ندانان گنج دران تسبیح چون شاعری در بخار رسد جلد جهان بدور رسد حال هر کس
 با و برسد بحال او کس نرسد او بر همه غالب آید خلق از و مخلوب بود و برین راه بدایت ازین
 هم کند همی هستی ذات است حسن مجامد صفات است اکثر اوقات درین ذکر و اگر
 باشد تا معنی مذکور بر روی متجلی شوند بزبان بندی هم بیان آمد و برین لفظ بر تینه یعنی
 ذاتیست از همه ذاتها منزه و دائم است از همه و نامیان و حکمیست از همه محاکمات و در اسم
 الله اکبر که بزبان بندی است این بر سه سنی و این یافته اند پس حصول تصرف ساخته اند
 بیان این بلسان عربی یا عظیم یا حکیم یا حکیم است چون این شغل را با طاق معرفت
 چنانچه حق است حاصل کند کاینجه تصرف بر سه هم حاصل آید بند شغل و یا بدایان
 بندی که ابروی طاق است قاب قوسین او ادقی که القاب است در وسط هر دو رنگ
 گیر است بر معنی بند پذیر است آن صورت از هر صورتی بی نظیر است گاه با هم آید صورت
 جمال کشاید گاه کس نگوید زحل است بصورت عطار و دار و آمده کار جهان حواله آورده
 چون حقیقت و معرفت انسان معلوم کند تمامی تفصیل انسان است و رنگ اصلی و سفید
 است زبانش زرد و در گیرنده است صورت لعل چون بزمک شود بی مثال گردد و شش

در جهان نه چون با و بود جهان با و گرد او از کس و کس در آنجا نه آن یکی رنگی چون یکی از
یکه مانند جزئی پیش نیست ازین شکل تصرف جلد جهان حاصل کند **س**
ایضا چون سالک ارشش مراتب بگذرد بعد در تصور شکل هفتم در آید که از جمله است
و مقام عنقار به نشان است چون در آن در آید تیرغ و بدید و تمانی را با یکدیگر یاد چون
نیک نیک اطلاع کند در یکی متنگی یکی بود آن یکی هر یک شده و هر یک یک دیده هر کتا دیده
ماند دیده شان و وزیده و دیده تا دیدگان و وزیده به برگاه که در نگاه خود آمد حسن جمال
به حال شاید غیب شهادت خود نماید گاه از چوین و بیچگون و بی شب و بی نمون بر آید
گاه در لباس چوین و چگون و شب و نمون در آید گاه نه از آن اثری نه ازین اثری بود بود
و تا بودگی از آن حضرت ستره است آنچه حاصل آید فصل کاین و باین و قلم آمد اعراف
آن شغل معلوم کن در اصطلاح جوگیان رب روحی را هفتس میگویند رب الارواح را
برقم هفتم می نامند و قتی که نقطه در رحم مادری افتد طلعت رب روحی الارباب در آن
نقطه و صفت برسد از هفتم میگویند و در اصطلاح مشائخ رب روحی می نامند آن نقطه
وصفی علقه میشود چون علقه میشود طلعت بر هفتم و زانف قرار میگیرد چون ناف
بافیض مادر میفیض میشود بکمال خود و قانس گشت تمام علقه بهتدا و خود و بر جانبا و بر جا
به عضو قابلیت گرفت بعد آن هفتم کز رب روحی است ناف انگشت سر سر
بر آورد و مهتا گشت در ستری پید انگشت که اتم الدماغ مهتا و موجود شد در اتم الدماغ
بجو درون با دام است طاقی پید شد و در آن طاقی بچو ضمیر گشت و زنده شد که آن ضمیر را
هفتم میگویند بزبان عربی یا کس می نامند چون جسد انسان کامل میگردد آن ضمیر بچو
چراغ افروخته تجلی مینماید در هوایاری و غفلت لایزالی بود الا وقت خواب در پس آن
یک تاریکی است و دو در آن طاقی در می آید آن بدوشنای را سنده و میسازد باز آن
تاریکی در چشم میرسد چشم را قافل میگرداند باز آن تاریکی در دل صویری میرسد دل را

معمول حاصل می آید چون دل را معمول ساخت آن تاریکی در دل ظهوری رجوع کردن
 دل را به بوش و غیره گردانید از آنجا سیر کرد تا می رسید سرایان نمود و نمودن آن غافل
 گشت چون بر عادت آید خواب تا مانند چون تجلی تمام کند موت تا مانند الموت
 عبارت از آنست و در آن طاقی طلعت ربّ روحی است و هم در محل خود روشن و متبر
 است احاطه شمع او تمام جسد در گرفته تمام جسد ذی الروح گشته چون حادث و جسد انسا
 حاصل آید آن شمع بر کز خود رجوع کند و تن تعطیل شود در خانه که چراغ نباشد تا یک
 گرد و آغچان چون طلعت ربّ روحی در میان نباشد این جسد همچو خیمه آتشگر و در آنچه
 مابیت هدایت و نهایت بود حیان و بیان افتاد طریق سیر سلوک معلوم کند اقل فکر را
 قرار دهد که هیچ جانب متفکر نباشد بجز آن طاقی در آن سلطان و هم را عا فرایند که هیچ کواکب
 در فتنه در تحت خیال تصور کند بدو هیچ شراره در نظر خواب آید پس چون خیال خواب مانده
 همان شراره را بی و بی مری صفت نوری خواب گشت چنانچه در اطلال کواکب لایق
 و عطفه نمود می آیند همچنان آنجا نموده خواب شد بعد از چند گاه آن کواکب متفرقه گردیده
 بود تمامی یک بدو خواهند شد به معدولی مسافت تجلی ذاتی خواهند گشت چنانچه
 رسول علیه السلام خبر کرده است سَدْرُونَ رَبِّكَ كَمَا تَرَوْنَ النُّجُومَ فِي لَيْلَةٍ اللَّيْلِ چو
 تمامی حال سالک اتمام خواب شد بعد تجلی انسانی حاصل آید چنانچه حدیث نبوی
 است رَأَيْتُ رَجُلًا فِي لَيْلَةِ الْمِعْرَاجِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ شَابِهَا مَرْدٌ قَطَعَهُ فَوْصَعٌ
 يَكْنِيهِ عَلَى كَفِّهِ فَوَجَدَتْ بُرْدَانًا طَلِقَتْ بِهَا عِلْمُهَا وَلَئِنْ وَكَلَا خَيْرِينَ چو
 این واقع بر حال او واقع گرد و آنکه دانند که در پایه ولایت رسیده و در سرایه توحید
 پوشیده بحس عاشق و معشوق جوشیده بقدح و سقّی هر چه شراب باطنی و آتش
 انزال به حال کوشیده از دیده نامحرم و دیده هر کس که رویه چنین سالک سالک
 وقت بیند او را آزادی حاصل آید چون با عفا و اخلاص صورتی او در گیر گویا

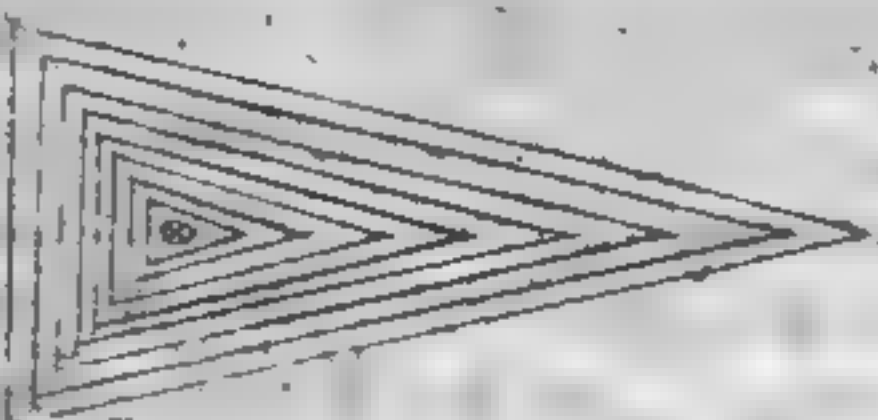
تجلی خاص ویدہ باشد سے لے کر تجلی خاص خواہی صورت انسان بہین ہ ذات
حق را آشکارا اندران خندان بہین ہ الحاصل وقتیکہ آن شغل آغاز خواہد گرد و
در خطرہ و سے سفید خواہد آمد آن سفیدی حکم آب مین دارد از سر موئی تا ناخن طلعت
خواہد گرد و تمامی خون حکم آب مین خواہد گرفت در اصطلاح جوگیان ماین را جنبہ میگنند
یعنی ماہ محیط جسد است اگر کے را کما یغنی این فکر دست و ہزار و کر دم و سنگ
و دو و شغال و شیر و سہم و باد و سموم بروے کار بخند و ہر کار را میند علم و فضل و زہد
و ورع و کشف و کرامات و اجابت الہی و اختیار و در خاطر آمدن ایشان بنا بر یقین بود
نہ گمان و چون از سبب عالم بد بخت بر باطل کہ عند شروع کشتی باشد غلطی پیش
آیندین سالک برائے استعانت و یابند و سالک خواہد کہ اورا فنا سازد تا م آن
عالم و مادر آن در آن شکل بخار و تصور کند و پے شروع و در ساعت زحل یا در
ساعت مریخ در عین تصور میلش سیاهی کند تا ہفت روز چون سیاهی تمام روئے
ناید ہلاک گرد و دو خان و مان و سے خراب شود اگر بسرخی تصور کند بیماری و خرابی
و بقراری و در سلسلہ اوزاری پیدا گرد و اگر زردی تصور کند سستی و ضعیفی اورا
روئے و بد و در سلسلہ او تنزل پیدا آید تا ثباتی ترقی کار و بار و غلطی بر آن اندہ
رسانیدن وقف گرد و چون کار خود یاد دیگر بر رفعت خواہد بر می لوند و بچگونگی حاجت
در آن شکل تصور کند و قتیکہ آن مراد بشکل ذرہ آفتاب در کشف و ظاہر گرد و اندک
اجابت شد و چون کے مارگزیدہ و یاز ہر زادہ باشد و یا مریض بود یا مکہ اہل مقام
ایشان را بصورت تصور کند و قتیکہ در کشف ایشان را بصورت بد و داند کہ خلاص یافتند
و برای ترقی بر کاری کہ باشد وقت طلوع آفتاب نماز کند چون در حجرہ باشد روحی
خود بسوئے آفتاب متوجہ دارد تا ہنوا اگر برای تہر کے خیال کند و زوال آفتاب
اختیار کند تا ہنوا و چون خواہد کہ خود را بصورت جانور سے در آن شکل تصور کند

چون طایفه جانوران شکل گیر و مانند آن تصور میرسد از صورت جانور تصور کنند تمام نیاز
 و زیر بال خود آرد و اطلاع ساند و چون صورت خود تصور کنند قوت مورچه یا مد چون بصورت
 بیل تصور کنند قوت بیل گردد و درین شکل ایضا چون سالک از بهجت درجه بگذرد و بعد قسم
 قدم در قدم نهد و مایست وجود قدم دریا بد تا نایاب نزد به ذات مشتمل
 ذایست که آن ذات بایست و نهایت ندارد و از نزل و صفا دوست
 کون و مکان از آن منزل تصور آمده و گرنه هر منزل سادگی و ازادگی
 بود چون حق سبحان تعالی از طلعت کمال جمال خود تجلی گشت فرمود *الْقَدْرَ الی رَبِّکَ*
 کیف مکل الطل ساینه وجود قدم صورت شهود عدم در گرفت گرفتار شد سراجی از بر صورت
 نمودا گشته بلا کیفیت بر حسب قابلیت معنی جمال بصورت جمالی پیدا آورد و در سر مستور
 بود و در جوهرها مستور گشت و دایره شگافی در دو صورت جمالی دایره آمد آنچه مستور دوست
 در و مخفی و پنهان بر که نهشت ناسفته ماند یک جانب آن دایره معنی گشتند و دیگر جانب
 صورت بر آمدن آن دایره *بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ* از آن اشارت است پس آن دایره
 بیک دایره با تمامی معنی میناشد و سر بر آورد که آنرا فلک الحیات میگویند و فلک ثوابت نام
 دوست هر چیزیکه بود در آن فلک ثابت شد تمکین خصائل هر خاص نام از دست فلک
 کرسی نیز میگویند و فرو تر آن بهجت فلک اندوهها که طایع گردد و وجود آمده اند باقی فسر و غر
 ایشان لایعد و لایحسی اند هر نوع که آنجا تجلی شود آنجا صورت گیران فلک ثوابت بحرکت
 خود ثابت است بر قدر فیض هر دقیقه را در میگیرد و عالم غلی را منقبض میشود ولی حرکت او
 از کونیت عالم است از بیقراری شب روز اولیک دوست بحرکت عرش از کونیت
 نه بودگی چون نکر و در کزیر هم نند و خطر فاضل برشته بر نیاید این محسوس نشود و در شرف
 دور فلک کرسی بست و بهشت منزل است چون این بست و بهشت را تقسیم عرش منقسم
 سازند و از ده بروج پیدا شوند و نالش در منازل نه و در بروج طالع و بروج بنا بر طبیعت است



بنابر حسن و بربر و چنانچه حاصل و بسته اند و شامل خود را منترل می نامند از اندک شری
 پیدا می آید و هر چیز که فرو تر است از آن منترل قائلین است هر منترل نیز تاثیر
 دارد بر هر چه شود و از قدم وجود که بود و کماشی است کس از آن فهم چون بجای نیل
 از انزال با بیست فلک بحیات رسد اگر اطلاع گردد و وجودات از چهار الهی بصورت اسباب
 کونی بوجود آمدند معنی چهار الهی قائم بذات اند چون معلوم متعاضد اند علم حاصل گردد
 و معلوم کونی بود علم قائم بذات شد اسباب الهی با فعالی و فعلی این عالم موجود گردد و چون
 بحکشف بنکر عالم و علم و معلوم از قبیلند و اسباب حق سبحانه تعالی از ترکیب است و بیست
 حروف ظاهر آمدند اگر بیست و بیست حروف در خود ترکیب گیرند و چهار الهی معنی خود را
 اولات بخندند که صورت گیر و ماده جهان نهان بنابر بیست و بیست حروف مدد هست
 اگر بیست و بیست حروف نباشند کون و مکان صورت گیر و از جبروت تا ماسوت
 ترکیب حروف اند خواه کونی خواه الهی منترل کند کونی صورت گیرد و کونی صورت آید
 الهی هست اسباب الهی قائم بذات و تفکیک حق سبحانه تعالی اسباب فعالی را بحسن ایشان
 متعاضد شوند بذات فعالی را وجود نیست فقط دانش است که الله تبارک و تعالی و کلا درض
 دانش منت چون قیام کونی و مکان نبود باشد و بحال خود و دانش بودند که تردد بود و در
 دانش و دانش نظر کند خود را غیر بر دار و غیرت غیر غارت بخند چنانچه با بیست
 ایجاد معرفت بود در قلم مدح طریقی شغل معلوم کن چنانچه جوکیان سده عیان و
 بیان کرد و دریافت اندازین تجاوز کن و تفکّر گردانید و عالم کبیر موجود است در
 عالم صغیر میباشد و هر چیز که در عالم کبیر موجود آمده است اول حق سبحانه تعالی
 حقیقت انسان را تجلی کرد و پسر و انسان ظهور آورد ولی در انسان مستور است
 و عالم کبیر ظهور چون اولا عالم کبیر را شناسد بعد از انسان را و باید که از یقین که
 فی کلا فی کونی انفسهم اهل لا یخبرون و هر چه از عرش تا فرش نور بوجود آمده

رست و می آید و خواهد آمد تمامی از فیض فلک ثابت است فلک ثوابت نیز غرض است
 سالک تمامی را در خود تصور کند از هر چه هم ستر تا مغز گری فرض کرد زیرا که هر چه در گری
 نداشت تا پیرست ز تمامی معنی در سراسر فلک است یک حقیقت تجلی نماید چون
 سالک تمامی متنازل در فهم از جانب است پیشانی آفتاب از جانب چپ است و ستاره صورت
 تمامی متنازل یک یک تصور کند فکر کند تا آنکه متحول در نظر نیاید و غرض متحول تمامی صورت
 متنازل ظاهر شوند ترکیب هر چه متحول متنازل شود فکر کرد تا تمامی بروج و فصول سال که شریف
 است و انبی صورت کونی را در روشن کرد چون این حقیقت رسید یقین اندک عالم را تغییر
 او باشد آن شخص انسان گیر میگردد و او را بجز مشغول انسانیت بیش نباشد کار او باشد
 کار عالم پرو باشد حقیقت و حرف حدت کرد و تصرف خاص به اشخاص ظاهر آید و او این
 خواهد بود و خواهد تصرف حقیقی تصرف کند البته این را روشن شود و قبول بدست این میهند
 ازین صادر شود و بی اختیارش نباشد مقام قرب از نفس است ان الله یخلق بیسان
 الفقیر و یارب و انچه است عالم بود و کشف آید و تصرف بدنی در یاد چون سالک مفت
 مراتب تصور راست و در عاید و حال آن منزل دید و در گرد و تمامی را درین منزل
 بجا تصور کند هر چه خواهد شود و بفرمان الله تعالی اگر تمامی را در متنازل دیدن تواند و تصور کرد
 باشد و اگر نتواند هر چه که منزل ایشان یقین کرده شد است فهم دارد و این شکل را نیز در
 خاطر قرار دارد تا تمامی شکل یکبارگی صورت گیر یقین اندک بعنایت الله تعالی از غیب
 تا شهادت تمامی در نظر ظاهر گردد و در تحت تصرف شود و چند تاثیرات درین شکل مکرر
 و تفکر در درید و کمال و انجینی حکیم حاصل آید که او را اصلاح شورش بریت بود که درین منزل
 مرید صادق یاد دست شوق که محرم سزا باشد که او را ازین محل اطلاع داده بود و در
 علو مقامات سالک آید دست بردن سالک نباشد چون تمامی احضار نماید و اندک
 آن حال این احوال شد دست بعد دست است دست از دست خود کف پایی آن ملک



شدن هر کس کیفیت چگونگی از عدد و نشانها و اعداد یک یک مشروعا و دریا به اصل
 همه السان انما به محبت است چون از محبت بخود آید نور گردد چون نور تنزل کند محسوس
 شود تا به چون تا تنزل کند هرگز در ... چون به تنزل کند آب گردد چون
 آب شد هر چه متعلق به خلعت خاک منیدند یکم شکل دیگر بر آمدند صورت دیگر نماید
 درین حقی در آید حسن خاک پاک یکم متعلق به جادوی حاصل کند چون آن حاصل شد الله
 احضار و او را قش تحصیل کردن گرفت از جادوی بر آمد صفت نباتی پیش گرفت حیوان
 نام یافت از هر معنی در بسته شد چون حیوان از او عاف خود تجاوز نماید بطریق مطلق قریب
 گیر و خلق آدم علی صورته سنی و صورت پذیرد اگر انسان بوجود آید چون انسان شد
 تخلفوا باخلاف الله کشت چنانچه ابطه عناصر بود عیان و بیان اقسام اختلاف نباتها
 معلوم کن چون خاک پوست پیدا کند باز بر آید چون باور خورشید آب جذب کرد حیوان
 نماند بقصد ابطه رطوبت صفت نبات کشته چون بصفت نباتی آمد چهار و بیرونی
 کار بخند نبات بر نبات حیوان تیرد چون حیوان بر جا باشد اگر نبات غایب باشد نباتات که
 قرار گیرد فیض آب رسد از گرد خود تجاوز و زند نبات خشک شد اگر ابطه رطوبت در گرفت
 یا یکدیگر غوغا بخت تمام نباتات را بر میزد و بر میزد و تا زگی درونماند صفت جادو کشت چنان
 صفت جادو ظاهر شد به چهار بکانی خود و خود نمودند از رفتار وی و او عالم صغیر و بقیع راجع
 گشت چون عناصر از آنجا و بد آمدند مزاج بهم زد و آن حکم طاعت نوری بود در مزاج

[illegible]

ریاضت مغز فلان علم بدان و معرفت قلب و جمال انسان و کم و تخیل بر کند و بعد ریاضت عالم
 مثال و آیه صوت شتابی در مثال و بیخوشی گرفتار است چون خواب که از صوت مثال روح
 مثال با معانی کند در محسوس پیش یا بنیاد که جسم او کرده معانی مع شوقا که بر زمین بیشتر
 بشر باشد و جنس پس او این مقام حاصل نشود مگر از تکیه تصفیه تن جان گردد و در احاطه جسم
 احوال حاصل او بود و ریاضت تعلیل علم و تحصیل آنکه کلام بر قوه جوابی جز از آن حیوان
 جلالی و جمالی و تنهایی کردن چند نباتات در اصل کثرت و خلوت با مشیرو دخت و بد و خلوت سرخ
 بود چون بد آید چه اگر خامه بر عیال و وقت قرات ملا و خلوت کمال خلوت که در وقت و
 مرتب نشود و کمال بیاض و خلوت باشد و شب موت بگیرد و در موت بیاض است قدرت کند
 عرو و راه موت شروع کند و تنهایی و موت موم و فصل بیچون در اول فرد شب هر دو در آن
 ده کان کرت خوانده باشد تا چهل روز برود و غم را در کرت یاد کند هر دو در آن هشت صلیت
 میشود سال بسال و این قرات بخواند چهار صد و شصت و چهار و چهار و یک سال در آن نشوید
 اطلاع کند و قی تا ز اوقات و خلوت نو بخورد و این چوبانیا بشود و حرکت ایشان در نظر آمد و شد
 معلوم کرد و چند گام این نوع واقع شد و تکیه همچنین بر این نظام هر شصت تا از اینند گویند و مقصود
 الا الله چون چند روز مسج بطور خواب گفت صوت سالی در نظر خود آید و بعد خود چنانچه
 مشغول است مشغول باشد یک و اربعین خواب گذشت که مسج ایچ و چرخا بد چنانچه مبتدی و آغاز
 موت قدم نهاده باشد حال و چنانچه خواب بود باز یکا کشی یا شهادت و غیره و خوابید نشوند
 یا تنهایی بر نیست خورده یک یا نه خواب شود از نسیب ایچ و قتل جان و دیگر فرازی و تنهایی و تنهایی
 و بی نیازی و تکیه همچنین معانی یافتند و شیبان بر خیز چون بر شیا و نوسان بطور بر حرکت
 بر خیز و خم کند و دو گانه تحیت و خود را نماید و بدن خود را بداند و حضرت رسالت مصلی است
 علیه السلام در و فرستد در سیم خود مشغول شود و بخت شایسته و همچنین خواب گذشت بعد از غم ز قوت
 تنهایی و سقید محاسن و صبح مشایخ و خلوت تا مسج در آید سلام علیه السلام گویند و سیم علیه السلام

[illegible]

حضرت رسالت پناه و جمیع انبیاء و اولیاء مسیح از کار و یک قدم بدین جهت که بگوید آواز از بهشت
 نوبت گوید پیش چشم ستر محاسب علوی و غل غل رفع کرد و بی پرده تمام ارجاع داشتند و هر چه پیش
 باشد یک یک پرده بر اشکال کشیده شد و هر چه در پیش است از آنکه در پیش است از حضرت رسالت
 پناه دست خود بر کتف بکنند و بگویند آنچه تا شاه باطن بود تمامی دیدی و ملائکه مقصوداری مستغرق
 یا رسول الله در وقت که تمام بار و جانین شرفش و حضرت رسالت پناه پس از مدتی که در آنجا
 حاضر شوند رسول علیه السلام ایشان را فرمایند هرگاه مسیح خواهد پیشامین برده و بارید و جانین را قضا
 و انبیا نشان قبول کنند و مسیح گوید یا رسول الله یک نشانی یا قیامت بر تو و بار حضرت رسول علیه السلام
 فرمایند شما چیزی نخواهید آورد و بودید ستر سکوت کند بر دو موکلان گویند آری آورده بودند با حضرت
 رسالت پناه علیه السلام میفرمایند موکلان نشانی در میان موکلان بر دست رسول علیه السلام نشانی
 و بهت بر حضرت رسول علیه السلام دست ستر و دست ستر بر دو کف دست خود یا پوشد تا قاتب شود و نظر بر
 رسول علیه السلام کند از حضرت ایشان را فرمایند هر وقت که خواهید بر دو کف دست یا یک کف دست
 نوبت عزیمت را بخوانید آن بیض پیدا شود و عینید خط و بخوانید بخوان آن تمام ارجاع علوی و غل
 حاضر خواهند شد اگر پیش اهل قبول و در میان کنند یا نه فرمود شد دست چون یکبار این عمل کنند
 باقی عمر بسند است احوال اهل قبول تمامی کشف خواهد شد پس کمال کرم آنچه یافت بود تمامی حیا
 و بیان کرد اما لا ستر است و معلوم کند چون خواهد که حوش شروع کند اکل خمر و لذت بکار و بعد از
 شروع کند باین ترتیب هر چه در وقت خود صوم اختیار کند و شنبه شنبه چهارشنبه و نه دارد
 در روز شنبه وقت صبح صادق بر خیزد و غسل اَل کتبی بماند و خود را تا بعد از یکس خون بکشد
 و غلوت تا غایت اشراق در مشغولی معاد باشد باز بر خیزد و چند و گانا کند و بر حضرت رسالت
 و محاسب کرام و اقربا و ائمه شیعین صد مرتبه در وقت ستر بار و تمامی اولیا قاضی خواند بر خیزد و روح
 حضرت شهاب الدین بر روی و بر روح حضرت شیخ نجم الدین کبری و بر روح حضرت سلطان المومنین
 شیخ طاهر حاکمی حضور و گانا تا نماید بعد از شنبه دست را از گرد این دعا بخواند یا حق یا حق یا حق

حقیق و حقیقت

کُلُّ كُتُوبٍ وَحَيْثُ عِنْدَكَ كُلُّ دَعْوَةٍ وَمَعَانِي عِنْدَكَ كُلُّ شَيْءٍ قِيَارُ جَانِي حَيْثُ قَطْعُ
 حَيْثُ قَطْعُ كَيْسُ كَرْتِ بِلَا نَيْتِ نَصَابِ جَارِ بَارِ وَجَارِ صَدِّقِ بِلَا كَرْتِ سَوْدِ لَوَارِ
 كِيُونِيَا بِيْشْتَرِ مَرْتَبِ كُنْدَاكَ وَزُخْلُوتِ بِلَا نَدَانِ كَيْسُ بَانِي نَيْتِ خَوْدِ قِيَارِ اَقْسَمْتُ وَارِشْتَانِ
 دَعَا بِلَا نَدَانِ بِلَا غَسَلِ كُنْدَاكَ وَزُخْلُوتِ دَنْدِ دَوَاغَانِ بِلَا نَيْتِ سَطُوْتِ بِلَا رُوْنِيْتِ بِلَا كُوْتِ وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا
 دَنْدِ دَوَاغَانِ بِلَا نَدَانِ بِلَا غَسَلِ كُنْدَاكَ وَزُخْلُوتِ دَنْدِ دَوَاغَانِ بِلَا نَيْتِ سَطُوْتِ بِلَا رُوْنِيْتِ بِلَا كُوْتِ وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا
 بِلَا نَدَانِ بِلَا غَسَلِ كُنْدَاكَ وَزُخْلُوتِ دَنْدِ دَوَاغَانِ بِلَا نَيْتِ سَطُوْتِ بِلَا رُوْنِيْتِ بِلَا كُوْتِ وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا
 كَرْتِ بِلَا نَدَانِ بِلَا غَسَلِ كُنْدَاكَ وَزُخْلُوتِ دَنْدِ دَوَاغَانِ بِلَا نَيْتِ سَطُوْتِ بِلَا رُوْنِيْتِ بِلَا كُوْتِ وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا
 خَوْدِ قِيَارِ اَقْسَمْتُ وَارِشْتَانِ دَعَا بِلَا نَدَانِ بِلَا غَسَلِ كُنْدَاكَ وَزُخْلُوتِ دَنْدِ دَوَاغَانِ بِلَا نَيْتِ سَطُوْتِ بِلَا رُوْنِيْتِ بِلَا كُوْتِ وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا
 مَجْلِسِ وَدَعْوَةِ كَرْتِ بِلَا نَدَانِ بِلَا غَسَلِ كُنْدَاكَ وَزُخْلُوتِ دَنْدِ دَوَاغَانِ بِلَا نَيْتِ سَطُوْتِ بِلَا رُوْنِيْتِ بِلَا كُوْتِ وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا
 وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا
 لَا بَصَارَ وَلَا دَلِيلَ الْخَيْرِ وَلَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ وَلَا مَحْرُومَ الْخَدَائِمِينَ اغْنَى بَعَثَنِي
 تَوَكَّلْتُ عَلَيْكَ يَا رَبِّ قَضَيْتَ فَرْصَتِي لَيْسَ يَأْذُقُ وَيَا فَاحِشَ وَيَا بَاسِطَ يَدَيْهِ
 عَلَى خَيْرِ خَلْقٍ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ بَدَلِ زُخْلُوتِ بِلَا نَدَانِ
 اِنَّا بَارِ خَرِيدِ بِلَا رُوْمِ كُنْدَا وَزُخْلُوتِ دَنْدِ دَوَاغَانِ بِلَا نَيْتِ سَطُوْتِ بِلَا رُوْنِيْتِ بِلَا كُوْتِ وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا
 دَوَاغَانِ بِلَا نَدَانِ بِلَا غَسَلِ كُنْدَاكَ وَزُخْلُوتِ دَنْدِ دَوَاغَانِ بِلَا نَيْتِ سَطُوْتِ بِلَا رُوْنِيْتِ بِلَا كُوْتِ وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا
 طَرِيقِ غَسَلِ دَوَاغَانِ وَزُخْلُوتِ دَنْدِ دَوَاغَانِ بِلَا نَيْتِ سَطُوْتِ بِلَا رُوْنِيْتِ بِلَا كُوْتِ وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا
 جَمْعُ كَرْتِ وَخَوْدِ دَعْوَةِ تَجَابُتِ كَرْتِ وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا
 قِيَارِ اَقْسَمْتُ وَارِشْتَانِ دَعَا بِلَا نَدَانِ بِلَا غَسَلِ كُنْدَاكَ وَزُخْلُوتِ دَنْدِ دَوَاغَانِ بِلَا نَيْتِ سَطُوْتِ بِلَا رُوْنِيْتِ بِلَا كُوْتِ وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا
 هَرِ سَا بِلَا رُوْمِ كُنْدَا وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا
 بِلَا نَدَانِ بِلَا غَسَلِ كُنْدَاكَ وَزُخْلُوتِ دَنْدِ دَوَاغَانِ بِلَا نَيْتِ سَطُوْتِ بِلَا رُوْنِيْتِ بِلَا كُوْتِ وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا
 اِنْفِصَالِ كُنْدَا اَلَا كُنْدَا كُنْدَا كُنْدَا كُنْدَا كُنْدَا كُنْدَا كُنْدَا كُنْدَا كُنْدَا كُنْدَا كُنْدَا كُنْدَا كُنْدَا كُنْدَا كُنْدَا كُنْدَا كُنْدَا
 بِلَا نَدَانِ بِلَا غَسَلِ كُنْدَاكَ وَزُخْلُوتِ دَنْدِ دَوَاغَانِ بِلَا نَيْتِ سَطُوْتِ بِلَا رُوْنِيْتِ بِلَا كُوْتِ وَوُشْتِ رُوْمِ كُنْدَا

[illegible]

زده را بوی کردن و بدین دعا خواندن تا ناکندنی محال در حق خداوند بخشد یعنی بنده
 خواهر را بکشد و بکشد اول بکشد و باز گردن بیاورد و دست هر دو برهن کند و بگوید
 سلیمان بن داود علیه السلام در آن شوی چون بر شیش و سیصد بگوید ای دیو دای پری شیش
 آتی بنده مصروع را پس بگوید دست تو بکشد و دست را بگوید یک دست اندک شیش است
 بنده شیش کند و محلی در آن کند تا قیامت بنده باشد تا او در وقت هر گردن شیش برین کار کرت
 و چهار قل آیت الکرسی را یکسرت بخواند و شوی عمل موم اگر هر کرد و باشد یا دیوانه باشد یا این
 جل و بجای برده و بن شرف بخواند آن موم بخون و او در آن کند تا بهفت روز بگذرد و آن دعا
 بشود عمل چهارم اگر بانی شیطان درین قرار گرفته باشد و خلق را بر غلام و غلامی اندازد باید که این
 دعا را بر طوق گل بخواند بهفت کرت بعد از آن طوق گل بخواند عمل مطلق کند و بران خدا تعالی آن
 دیو و آن پری در بنده افتد باید که قل سه روز بر طوق گل بخواند و بماند بانی بگذرد و بماند موم
 و یک صورت صغیر یک کتفه صغیر بنده باشد تا او بخواند طوق گل و گردن آن صورت
 اندازد و پیش عالمی بیاورد و دعا بخواند که چون حاضر شود من و پیش بگوید و در او در کند
 و در شیش آید و بگوید که آن کثیر که بگوید دلان هر صبی یعنی بگوید و بن شیش موم هر سازد و در
 زمین درین کند خلاص لی بدین دعا اگر می تو شوم طویل می بخاشید بدین چهار کرد و شیش
 لَعْلَمَ مَا قَدْ قَدَّرَ اللَّهُ وَفَعَلَ الْكُلَّ فَمَالُومٌ وَفَعَلَ النَّصِيحَاتِ فَمُعْتَمَدٌ
 اَیَسْتَ یَسْمِعُ اللَّهُ الرَّحْمَنُ الْكَلِمَةَ اِنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ یُصَلُّونَ عَلَیْكَ یَا اَبَا الدُّنْیَا
 وَنَوَاحِیْهِ وَرَبُّنَا سَلِّ عَلَیْكَ عَزْمَتِ عَلَیْكَ وَهَمَّتْ عَلَیْكَ بِرُوحَةِ تَمِیلٍ وَیَا جَبْرِیلَ
 وَیَا اسرافیلَ وَیَا عِزرائیلَ وَیَا اسرافیلَ وَیَا عِزرائیلَ وَیَا جَبْرِیلَ وَیَا اسرافیلَ
 وَیَا قیو طوش وَیَا جَمِیعَ المَلَوَطِجَانِ وَالتَّشَاطُیْنِ بِحَقِّ بَدَشَیْشِ وَنَسِیْتَهُ حَقِّقْ
 فَمِعْوَجًا بَدِیعًا تَسْلِفًا مِنْهُ لَقِیْفًا شَفِیْفًا عَلِیْقًا تَوَسِّدًا عَدُوًّا غَنَبًا تَهْلِكُ
 لَوْ تَعْلَمُ عَظَمًا مِنْ یَلْمَانِ وَانْ یَسْمِعُ اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِیْمُ لَا تَعْلَمُ اَعْلَى وَتَوْنِ مَسْلَمِیْنِ

ايتها اشراها ادوني اصاوت يا قوم من اجيبوا داعي الله وامنوا به يغفر لكم من ذنوبكم
 ويخرجكم من غياص الظلم ومن لا يجيب داعي الله فليس بمعجز في الارض وليس لمنه
 اولياء الا اولئك في ضلال يا نجيا يا نجيا يا اخيار يا ابدل يا اوتاد يا عماد يا غوث
 يا قلب يا سهار الجبروت ويا سر هنك اللاهوت ويا غوث الملكوت ويا رئيس
 الغيب ويا رب الانس ويا روح القدس ويا روح الامرو ويا روح الامين ويا روح الله ويا
 عبد الله ويا انا العظيم وجنود الله ويا رجال الله ويا عباد الله ويا ملك الارواح ويا
 نقيب الاولياء اجيبوا داعي الله واطيعوني بحق خاتم النبيين محمد رسول الله عليه
 الصلوة والسلام اما ساما ساما سمسون ولحضروني يا احباب الارواح يا اذن
 الله بحق يا موياسن حولا اله لا هو اينما تكونو ملكته ملين ويا جميع الروحانية و
 يا جميع العوالم العلوية والسفلية يا ت بكر الله جميعا مستغفرين في خدمتي
 في طاعتني وفي قضائي حاجتي ان الله على كل شيء قدير وكان الله يا سمى يا قيوم
 يا اعل يا عظيم يا الله يا رحمن يا رحيم يا ملاك يوم الدين يا اياك نعبد يا اياك نستعين
 يا سمى حين لاحي في ديموت ملكه وبقائه يا سمى اجب بالبضا عجل يا الله اوامر
 هو امره من وشر من بددين التي برمهنا اوامرتوا حجرانية فلكي الملك ادا صومهم
 واريننا اثنيا فخر منكا وشكلي واري وادوا صومهم وكناملو كاتمين كمانه بهانه
 صمدنك سلكا ك ويلكا ك اولجل وامواسماتيا شابا وتسبكي صا ديوا يلدري و
 انا هيا مينيا بلنا شمينة كهم صمد منة ونة كتم شفته عنيقه ملطه وطهيا
 يا مطايا وادي يثوي كند كس فشكنا بيطايا من كاشمينة ملوي هتام هنادي و اخش
 شكند خيا وجر اجسر الكركر اسير يا مراكرا يا شمك فخر يا شمها واريننا صومهم
 ومنكا صومهم كغركا كمنكا صومهم ديواريا سكا صومهم فاشينا صومهم فاشينا صومهم
 فاشينا واملحلي كاني كافي جومهم ونا ثبوت الروثا ونا مقداسا صومهم يا هينة شادي

فضله فلك استلک من فضله واسئلک من عطیته یا حق یا قیوم یا منان یا ذا الجلال
 و الاکرام بر حمتک یا ارحم الراحمین که بعد ختم بابت تقدیرت صد و هشت گزرت بخواند
 دشت دفع شود او امر ایدرجی سوها بطیعت مولها ایضا برای حصار از بر بیات
 چل نوبت بخواند و دست قف زند و دستک بتا چل روز هر حال آواز دستک می پیچد برای
 دخل نکند بفرمان الله تعالی ایضا برای تسخیر چهار خلیفان در زمینشند و دوشنبه شنبه دوشنبه
 دارد و روز چهارشنبه غسل پاک کند جامه بپوشد و نگاه کند تا شام شود و با خطر مظهر داند و پیش خود
 توده گل بنهد و این ساء و خطا صواب از بلند خواندن گیر تا جا رود شبانه روزی چهار مرتبه گزرت
 این دعا بخواند یا تر دهم روز خلوتخانه خوشبوی غل کند تا گزشتان غل نماید با سبج عمد و ثوق
 و زرد بعد سبج پیش ایشان را گشتی نقره و دایشان پوشند بخواند چهار خوابان یکی گشتی
 بیابست و نیز و سبج از ایشان گشتی و نیز دست چپ پوشد و ایشان را خصم بدقت
 رخصت گوید و هرگاه این گشتی ملاحظه کنید و این عازبقت و سبج بخواند حاضر شویم
 هر قدر که توانیم ادا کنیم بسم الله الرحمن الرحیم جلیوش مرلوش رلوش ملوش
 مرلوش ملوش المبادر ملد فریون احین او مر حله هر که که در که بهما احصا
 ترجیا و ام بطله بهت سواها یسلم للعلا شأن الرحمن یا منان الرحمن حیثما
 سند اسما جلالی که از اسما عظم کشیده است تا قاعه بعد دوم از سماء بعین خرم
 گردانیده آمد از یک جلالی تمامی جلالی مناسب و بودند و بود گردانیده آمد و هر چه است
 این هم بود و درین حاصل آمد و دیگر اسما که در و آمدند سماء نیز در وید باشد این غل و ایشان
 تقریبست حضرت سلطان الموحیدین زمین مغرب سید بودند این غل غل حاصل کرد حضرت
 ایشان این غل کسار اعطا فرمودند این دینش اکثر سطود دشت چون درین نسخ اکثر علم
 غیب قاده از غنی دعوتهای غریب فرج کرده شد هر غل که سبب از سماء دارد از مرشد
 کامل بدوشن خوابد ایضا این هم از برای اقرانش مورد دیگری است هر روز سیصد مرتبه

بست یک روز برشی بخواند ایضا هم بست ششمند کوشم و کبیر و کبیر و کبیر کند
 و اگر کسی خواب کند شمن خود را بکشد کند باید که بخت و روزنه دار خود را بکشد و گوید کند
 بنشیند و هر روز یکبار بخواند بعد از آن در خانه خالی بنشیند و خمیردشتن دارد و تشریف
 اختیار بیدار بیدار بر روز هزار و یکبار این هم بخواند و صوت شمن اسرغ تصوک کند بسیار
 میل کند و در شتم و شمن بکشد آن بود که اگر خواب کند بخورش و در تصوک کند که سیای میل کند
 باشد باید که نقش و کمر تصوک کند که در بخت بخورش و در بخت خالی خورش و بکشد که
 بحساب کند که تصوک بخوابی کند هم راجع شود شرح رجعت معلوم کرده است که نیم بکشد
 باشد و شمن و نیز بکشد خود را این هم را بنویسد و در آن کلام سیاه بنهد و در آن در
 و شنبه بنهد من نهان کند میان دو کس شمنی قند یا تمام ایشان تمام مادر ایشان
 نوشته بود اگر وقتی بادی همناک خیزد صاحب دعوت این هم را بخوابد و در دعوت
 شود اگر آن را بسیار بار و خانه در دعوت مردم را زبان کرد و در برق سخت جبهه و جگر
 صاحب دعوت این هم را بخوابد بعد از آن بطرف شود و در اوصاف کرد و در شنبه بخوابد
 بخواند که در سفر یا در بخت و در آن نشود و در آن نبوک و در آن دارد بخوابد و در آن
 او را در و در آن حالت بخواند وضع محل و در شنبه در دعوت آسان و اگر در آن بخواند
 خلاص یا بد و اگر آن بکشد بخواند تا اگر در آن بخوابد و در آن بخوابد و اگر کسی چیزی کم
 کرده باشد بخواند آن چیزی را آید و اگر تفسیر بی و در آن بخواند تا اگر در آن بخوابد
 و پانویس و در آن گشت کند از همه و در آن این هم را بنویسد و در آن بخوابد و در آن
 باشد و خلق را از او و در آن فرض کرد و در آن بخوابد و در آن بخوابد و در آن بخوابد
 اگر فرزند بخت فرزند بخواند فرزند پیدا شود و در آن بخوابد و در آن بخوابد و در آن بخوابد
 بخواند و در آن بخوابد و در آن بخوابد و در آن بخوابد و در آن بخوابد و در آن بخوابد
 دعوت پیدا کرد و در آن بخوابد و در آن بخوابد و در آن بخوابد و در آن بخوابد و در آن بخوابد

روز هر روز چهارده هزار بار بخواند بعد از آن بانه غالب آید و حکم جمیع کبیر اکرم مذکور سی و هفت
 حرفست سی و هفت روز روزی دهفت هزار بار بخواند سریم الاجابت ست سی و هفت و ششم
 دعوت یزید نیست مکرر یا عطر ایل بحق یا الخفقن قفسین یا فلهذا البطش المثل است
 الذي لا يطاق استقامه تفسيره جميعه يا كلما ايل يا اجماع ايل يا ايل ويا ايل يا عطر ايل
 بحق شاهد لا هویت و جبروت و ملکوت و ناسوت هو الله الذي لا اله الا هو حي ايل
 انق و عالم الغیب و الشهادة و بقوة الله القوی الملتزم المتکبر الجبار الخیر الواحد
 القهار و بعزت الخیر المحیب المقتدر و بقدرته القادر القابض المیت انصار
 اهل و قسطنطنیة الختم لكل جاسد في عالم الجبار يتحقق حرقه و ليس و حق لمن
 الملك المیسر الله الواحد القهار سند اکرم و هم این هم متضمن بحسن طلال محال است که
 بجست خاری اند و طمان مت بست یزدی روز هزار بار بخواند یا شریک کونین بیک
 که ایضا اگر چه این هم بخواند و خود پیش سلطان قاهر و ملک پور و بی هم تعلق نباشد اگر کسی
 خواهد که کسی را غرضی کند یا دلیل گرداند و حق آن یا خود عامل شود یا عمل کند چنانکه موافقت نماید
 یا مقصود حاصل شود اگر خواهد که تصرف این هم بدست یا اول شهر ایل کبیر یا آرد و بدست و روز هفت
 هزار بار بخواند اگر خواهد که پادشاهی را دلیل گرداند و دلانی را تحت سلطنت برساند و این هم بسیار
 عجائب و غرائب است ایضا اگر کسی خواهد که عطار و استخر خود گرداند یا بدست شصت و نه
 شش یک یا اکرم مذکور بخواند و درین ایام دعوتی بجز نکند و در مجرای خویش کسی را داخل نهد
 دوران مجرای سپاه چوبی نار و بید انجیر و کنار بسازد که مذکور شد بدین سپاه و زبان کند
 و بخور زیر آن بسوزد تا مدت دعوت مستان مجر و بیرون نشو و کبر ضرورت یا خیر خلوت ناگاه پی
 صورت با مهابت کتابی بدست کرده و در اثر و پیش او حاضر آید و کتاب بخواند و سخن گوید او
 پندای صاحب دعوت چه مطلبی بستم مجیب شود که غرض من تسخیر است پس چنانکه
 که در وقت قهر و لطف مدد من باشی و سلاطین عالم استخر من گردانی و از اقلیم خود آگاه کنی باز

عطار گوید آنچه گفتی قید آن بر جان خویش حاضر شو و در میان خوارالایم خدمت تو گردانم
 بعد از آن مهر و بشکل رضی که باین خط سیر بود بوی و ملازمتان عهدنامه عطار و باشد و هر وقت
 که بخواهد عطار در آن حاضر کند آن مهر و پیش نهاد و اسم خواندن بگیرد و حاضر شود و بفرمان نیت
 عمل یوسف علیه السلام است متوکل یا ریا تامل بحق یا عد مولى قسیر یا مد کل جبار
 عنید بقره عز سلطان قسیر **جمع** یا جنریل یا میکائیل یا اسرافیل بحق
 احدی سلطان و حدیث مذکور کل جبار و قاهر و قاضی و یا الله الخائب لقابض الخاف
 للفقیر انصار المیت و یغفر و علی و صلی و سلم و شهوده و یسواله و یسواله و یسواله
 و یا یسیر الخ و ادشیتان بقول لا یمکن فیکون باب هم در حکایت ایجاد عالم که از عالم
 بوجود آمده است و صورت گرفته و کیفیت چگونگی ظهور از بر و صفی با بیتی رسید معلوم کرد و خارج
 جوگیان رسد میگویند اجل کن معنی از هر طایفه و حوائق فلهذا شکلا از ترغیب و ترس گویند معنی از
 بیم چیز اصول و اصول اصل و فرع در و مسامی نبوک بودگی او بیان کند بلکه معنی لا تعین و محبت
 فی بیت نشان نهشت در مکان خود مکانی نهفته بود که خودی بخودی ندائی برآمد جواب صد
 شنید نظر از بدایت نه صلا نهایت و آفرینی عشق رنگ آمیزی کرد بحسب خود بهنگام آشتی یک
 نذر صورت صد گرفت صورت او شد که مصلحت آغازی بود و از انجامی بحاست **هـ**
 بر عالم صلائی نغمه دست نه که شنید اینچنین صلائی و از نظر از استیلائی شوق محبت نه عشق
 سر و سلطنت سلطان برسان آمد و قبا و کلاه و جو که عدلا و جو که است صلا از بخشید و کرد
 ظاهر آمدی فی نفس الامراض طرار و افتقار و از صلائی تجلی صورتیست نه اسمی است چون
 ندان بود صلائی کرد و ندان صلا باشد چندان وجود حقیقی بداند ندان که وجود ندان از بی چگونگی
 است و جو و صلا و چگونگی که چون و چرا بود و رسته اند که متخلل خلالت همه صورت نیست اند
 و اشاره اکثری الی ذلک کیف صلا الطل کریمه چنان از محل رو کند صد هزاره و نوزدها آنچه
 کیفیت است نه و صلا بود یکنای افتاد حلالا بر لوح که ترا و علانیه صورت گرفت آغاز کار و

انجام وقت صورت مخصوص معلوم کند اصل مخفی بود که گشت گذار تحقیقا بطریق دیگری بتایر
وصل شود که مخفی گویند که ذات و از باسیت و با و مخفی بود و المعلوم لیس بملک چون وقت
رسید و جودا و میرقات و ظاهر شد سر اسیر یکستی موجود گشت بلا کیفیت از منستی نذر آمد
و آن ندای هم بستی را نذر اگر دانید و آنچه بود و جود و گشت سلا بت محبت با هر چیزی و در ویزی
کرد مخفی و صورت جمالی مینا و موجود ساخت از وصف خود و خود انقلاب کرد و خود مینا بر شد
هر چه از همتا و سر بسته بودند از سر لایا فتنه تا فتنه لایا فتنه مینا بصر دید و ندای عشق را از الله
اذا وقع فی قلبک ریف یحرق فاسوی فحسب بیک سبط محیط و محاط و تجید و تجید بسته
گشت که هر یکی گشتن تواند تا این که از شمعین نفس الحسین بود و آرد و بلباس دیگر
و آرد و جعلنا من اللؤلؤ کل شیء حیثا یرید احاطه کرد و کان عرشه علی الملک و در مستور
بود این ماه بستی الطلاق با چون جانب الطلاق بنده بقوم بنو چون ظاهر گرد و تقید صورت و
اشتراک دارد و هر دو خود را جبارا و حقیقا مایستی نام کردند و تمامی مظهر موجودات را در محال
دشت آن بستی خود را بصورت آب نموداری بنو جوانان سلسله ساز و حکا و علمای کفار از برای
میگویند یعنی آبی بیکران بی نشان مدت طویل بر حال خود قرار دارد و بعد از آن سیاه لون گرد
بعد از آن سبز شود و چندگاه همان رنگ و بعد از آن در آن آبیکی درخت نیلوفری با چارک
و خوپ بسته پیدا کرد و میباید آن درخت ظاهر شود تمامی بستی آب طرف گرد و چندگاه گل
نیلوفری سر بسته باشد و در آن مینا بستی با بستی گرد و آنچه با بستی ملوی و غلی باشد آن بستی
از آیه میسر کند شرا و علانیه تمامی را در یاد چون اعلم قدیم و نا شود فعل خود آن گل شخته گرد و در آن
گل یک بستی نعلانی یا بر متعالی ظاهر گرد و از ایشان بر بسته میگویند یعنی حضرت و صحت آن
شخص درخت نیلوفری را بچیناند و بچینش ... نیلوفر تمام دریا بستی بچیند و از و بخای
پیدا کرد و آن بخا را در گرد و دایره نوبه انداخته شود یعنی که در عرش آن کرده و در کلمات شد
آنچه در شان شایان وجود دشت در و تجید و تجید آنچه دشت ناسفته ماند باز بهفت نوبت

نیلوفر اجنبانید و بیا در جنبش از هر رازی اخلاک میناید و موجود گشت چون ششم کرت جنبانید
 شل را بید گشتند این شر را تمامی کواکب را آمدند محل خود رسیدند و جانی خود گرفتند با آن شخص
 درخت نیلوفر اگر در نوبه عرش در حرکت آمد و عرش بر آب سستی قرار یافت و حکام گرفت و کائنات
 عرشه علی الملک بران اشارت است بنور که آب آرام نیست از نیستان جنبش در و قرار گرفت
 صلا قرار و آرام نذر و طلب خواه است و جود و جعل کمال الملک کل نیلوفر اجنبانید بر حال صلا
 باز آن شخص درخت نیلوفر فرو برد و بر تیر چار پله شد یعنی زبان آتش بید گشت از درخت نیلوفر
 گشت و آنکه تیر زمین یکی بود و نه بید گشتند کائنات و فضا فضاها و شوق شدند باز آن درخت
 چنان جنبانید که آن آب که گشت از این که یک یا قوت پیدا شد به گاه که یا قوت موجود شد
 که آب باند و آن آب صورت نیل گشت و چند گاه آن شخص فریفته شد یا قوت باز آن درخت
 جنبانید که تمام آب به هم زدگی حباب را بر یک مسکون کرده عرضی بر آب گرا و درخت آن را بر
 گشت و درخت نیلوفر پوشیده شد آن شخص که درخت نیلوفر ارامی جنبانید ستور گشت و صورت
 آبی ظاهر شد بهیئت صورت آن یا قوت که حق تعالی پیدا کرد و بهیئت جافا و بود آن آبی یا قوت
 بدست خود آورد و در دست خود مالیدن آیت چندان مالید که آن جوهر میخوشد چون میخوشد آید
 کف دست و نهاد و آید آواز کرد و از هر یک شکل سبب انسانی ظاهر شد غیر مرکب اما ایشان
 بر تنها و بدن و پیش بود و ایشان یا صفت کردن که قند آن آبی قاشق و ایشان چندان صفت
 کردند که زمین جانی نماند که سجده ایشان واقع نشد چون از هر نسلات گشتند و با هیئت صید
 حق سبحانه ایشان را مقرب حضرت کرد ایشان وجود طالع داشتند بعد از چند گاه وصول محل یافتند
 محمد نام گشتند بهیئت در دنیا بگذشتند بعد از آن یکی درخت کهنه چنانکه درخت نیلوفر بود و ظاهر
 آن از زبان پاری و قواقی میگویند بعد از صید و صفت یکسال آن درخت دوبار آورد و درخت
 یک ثمر و آخر درخت میثمر بود و بعد از آن سال آن بر دو ثمر کمال رسیدند اقل ثمر نه خودی خود شکافت
 بوزند را آمد بعد از علم و ثمر در شکافت صورت انسانی بد آمد و بنام ترج تم ششم

کسی که نام تجر و دشت خود را برینا خبر داد آن کسی که نام تجر و دشت خود را بش گفت تا
 نام دشت با هر یک از ایشان آن آورد و هر یک از ایشان یکدیگر را نشان دشت زیر آن
 درخت بالا کشید و گفت تجر و دشت را ایشان تمامی حکام شرع را میگویند آن مردانچه که خط
 بود ظاهر کرد و تجر و دشت را ایشان مطوت و جود را میگویند هر چه قابلیت وجود دشت را مرد
 از قوت جلال عظمت موجود را بوجود آورد و تجر و دشت را ایشان برابر را میگویند آنچه مثل
 بود بطیف آن مرد ظاهر شد و بجای گرفت برینا و بشن بعد از چند گاه عزت گرفتند و همیشه است
 از ناپیدایی پدید روی آورد و خود را ظاهر کرد خواب دید فرشته گشت و خود عاشق شد و از آن
 باز خواب دید و دنیا ظاهر گشت چندت خواب را برقرار بود و بیدار حسن خواب بود و بفرمان آمد
 تعالی شی از شهاب غلطیده بود و در نوم التیظ از جنب پهلوی چپ عورتیکه خواب دیده بود ظاهر
 این هوشیار گشت صورت و چشم و فک و چنان فریقه شد که بقادر سالن ظاهر ما و دشت را
 دیگر پر دشت را یک قفس صورتی تصور بود و تسمین و کسین حسی و قفس تعین بود و بعد از چند
 بخوابد سبب ایجاد عالم را آورد و درنگ رنگ صورت گشتنالی یومینا و بسته به پیر و نیز آن دشت
 و قواق با گرفت آنچه در دنیا لایه و دشت شجای بود تمامی تجر و دشت را در چو آن با رخت شد بفعل خود
 گشت تجر و دنیا قبا جهان تجر است که در دنیا گرفته میگردد و برمی آید و نیز آن دشت را آورد و هر
 جنس جوان بود و در شهاب و او ظاهر شدند چون بحال رسیدند و دشت گشتن تمامی حیوان از زمین بلند شدند
 و هر چه از اجاد عالم از جنس البید گشتن است از آن دشت بصورت گشته است حالا آن دشت
 در پشت بار دشت را در صورت انسان است حکام دیگر قبول امر را و فیض و تمام گشتن از سبب
 صحبت انسان صورت میگردد و لی انسان از کجا گشتن فهم من فهم و گشتن الکتاب بعون

الملك الوهاب +

فائده کتاب

در بیان بعضی از معنی طبعیه و مفیده متعلقه علم چوک یا خود از کتاب محیط معرفت

سده پنجم است که پاشنه قدم چپ بر گوی می گذارند و پاشنه پای راست بر عضو
خاص باشد و گردن دست را در هر یک این نشست مکه هم رساله سنی و اختیارش آید پشم پن
آز آگونی که قدم بر دست بران چپ قدم چپ بران راست بگذارد و از انگشت پای دست
چپ از انگشت قدم چپ از انگشت دست راست از انگشت پای راست از قمار آورد و قباله
آرد و ز نخدان رو بروی دل نهاده این سستی و گریزی مضارفع شود و گویا سستی از نخند
کیا پاشنه قدم چپ بر خصیه یا از انوی قدم بر دست برانوی چپ اندازد و حال این تن را ضم
دست یابد بجز آن از انگشت پای دست بران پای چپ پاشنه قدم چپ بران پای
دست دست راست از زیر انوی دست دست چپ از زیر انوی چپ پا آورده کف دست
بر دو دست را یکجا کرده پیشانی خود بران نهاده این تن مرض از بجم و سودا و ریه و طاری
نگردد و چنگ آن از آگونی که پاشنه قدم چپ زیر سوتی و دست پای راست برانوی
قدم چپ باشد و از دست چپ از انگشت پای چپ از زیر انوی از انگشت انگشت
اول دست دست گوش دست دست را در هر یک این تن ما دست نماید کثیری از صفرا
و خون عالج او نشود و چنگ اگر که این تن است که بعد از معراخ کلان ضرر از انگشت
پای دست گرفت پای خود را تا گوشها مانند کلان بکشد به امراض بدنی مثل توبه و قسیر
میکنند و غیر آن رفع شود شود آن از آگونی که بر دست یا انگشت پای زمین و انگشت
دست بر دو دست از نخاسیل تا فوط رو بروی پای و سواد را کشیده از زمین بالا نماید و بر دو پا
بسان پرای ملأوس که حد قص کردن دست سازند از این تن سستی از انگشت اشل شود
در برابر و اهل مؤثر گردد

ایضا

همانند آنست که پشت پای چپ بر مقعد دارد و پائے رست دراز کند و از هر دو دست پا را
 بگیرد و در آن نور از زمین چسبیده دارد و این تن را چیم تن آن نامند و مول بند او در بند
 و جانند هر چند این هر سه را در وقت بعمل آورد و سر برانند و پیران و پان را از بینی کشد و هر
 سه وقت یعنی صبح و چاشت و شام این احتمال را نگذارد و گوشتی شکست که بصورت تبارست
 و طول یکو جب عرض چهار انگشت و ننگ سرخ دارد و حلقه زیر ناف ساخته است
 ازین عمل در شش ماه از خواب بیدار شود و اگر با دایان کشاده گردد و در هر بار و باطل
 دخل بخند و امراض بدنی مثل گوله و نرنگه ازل گردد و موهای سفید سیاه شوند و کجالتان
 و زوایدگی تن دور شود و دفعه دوم هم برین و چهار پای چپ از دوتا و همانند آنست که پشت
 پائے چپ از زیر خصیه با دارد و دو قدم رست بران چپ گذارد و از دهن پورگره یعنی دم
 کشی نموده است تا ته است از طرف رست یعنی بیرون آرد و جانند هر چند او دایان بند نماید
 و وقت گذشتن بجانند هر چند میل کند و هر چه از جانب چپ سازد و سنگین است
 ازین عمل حاصل میشود و با دیر شد و چهار قسم قرار یافته از انجمل کیفیت ثواب و برقم می آید که
 آیان پیران بیان بیان با و دایان با و دوت سکورم که کل شاکت و نخی شکان
 آیان در مقعد است خاصیت آن دارد که آنی غذا را شیب باشد و جسم برین آرد و پیران در هر غریز و بر کول
 مقام گرفته از دهن گفتگو نماید و از آن مقام آمد و شد را در بنز و دیر نیست حرارت غریزی را درون
 و از محل خود بر شش و شش است و هر چند از آن پس در وقت آید و چهار انگشت متعلق شود و بقیه فصلان هر
 آدمی از نهمت بیان و تمامی حصا ساریست خاصیت آنست که بوقت غریز و جلد کشد از راه مقعد
 بری آید شکان متصل حرارت غریزی را قاصت نماید و شش آنست که از از طرف و کاپر باطنی نگاید و دایان
 هر می باشد و چهار تقویت و پیران برین دو دست کام جاز و پیران بجات انجاست فانه برین آرد و گوشت
 در هر مکان قرار یافته حرکت آن تعلق از در کل و در میان و مسکن می آید و حرکت می آید و در دایان شکان

حرکت از دست و پا در تمام بدن سکونت از دیر و کسب و کار و امور می آید و در تمام شام شد

